عرض شود

عرض شود



عرض بشود

عرض بشود

... حسینی

... رواتبه

از ... طلع ... از ... بدان

مسلمانان از ...

ما در تونیت که جواب گوید علی الکفایه پس ایموشن صرفه ترا باشد

دیگر انکه مسبقت سلام ترا باشد و ثواب بسیار دارد خواستم که ثوابی

حاصل شود نقلی وارد شده که شخصی در ایام حضرت نبوی صلعم جایی

پنهان شده بود که شاید در سلام بر انحضرت سبقت گیرد مقابل

در انحال جبرئیل بآن حضرت را خبر داد و گفت حق تعالی میفرماید که فلان شخص

در فلان موضع پنهان شده که در سلام بر شما سبقت گیرد ما کذاشتیم که بار بغال او جائی رود

شما باید که بران شخص سلام کنی پس گرید ایمو شرح داین باب بر انقعی منت تو رانمی دارد

موش لعنت الشیر معنی بر شما ظاهر است که تکالیف بقدر استطاعت و زیاده ما لا

یطاق خواهد بود که بلغت ... ... مکتوب بعد از ان ... ... و ... شوند

الشیر ... ... حرف ... طرف ... ... حرکت ... ... ندام

جرالد ... بوقت که نظام ... ... شما ... قطع جمیع اعضای من شد

چنانکه ... چشم من ... ... گفتنی و شنیدنی ... شد

وشما امر کنید البته ضرب مالایطاق خواهد بود گربه گفت ای موش دلیل
آیه انما المؤمنون اخوة خواستم که از روی برادری مانند سلوک
سلوک نمایم موش گفت مکرر عرض کردم که شوکت و عظمت بزرگان
باعث ترس و هول زیردستان است چنانچه شهریار سؤال کرد و بنده متوهم
چگونه جواب دهم گربه گفت که دغدغه بخود راه مده و آنچه بخاطرت میرسد بیان
نما موش گفت ای خداوند آیه انما المؤمنون اخوة جرا قهرا مستبات است
باشد برادری بر دو قسم است یکی برادری حقیقی دیگری برادری عرفی هرگاه مرا
بار او توانائی آن نباشد که اصدق از خود قوی تر و بزرگتر برادری ... کنیم
چگونه اراده برادری کنیم پس آنگاه تکلیف چنین لازم می آید برانکه ...
بگنجشک گوید که با من پرواز کن و بشیری برو با من گوید بیا تا با هم جهد کنیم
یقین که اینها همه جرأت است اگر شهریار مرا معذور و محروم میکند در عفو
ببرد تا به خانه رفته که فرزندان در انتظارند اینان را سرگشتی کنیم

و بملازمت مشرف شوم گربه گفت ای موش طریقه برادری چنین نمی باشد
که من وارد تو شده باشم تو مرا تکلیف نمائی و بخانه خود میروی و مرا نبری
و بهروی بخانه خود بردن نیائی و دور اندازی با من گفتگو نمائی اکنون تو بیا
تا من ترا بخانه خود برده ترا ضیافت نمایم موش مضطرب شده و میدانست که
اگر اقرار کند چنان نخواهد بود و او را یارای گفتن نماند تا آخر گفت که
ای شهریار سبب تکلیف نکردن بنده آنکه ترک مبارک شما بار نوبت
پس شما به آمدن خانه ما مشکلات و آزار بوجود شریف شما میرسد بنا
بر این دو کلمه عرض گستاخی شده موش دیگر با خود گفت که هرگاه در این بود
مکر و تدبیری ساختی و از چنگ این ظالم خلاص شده فبها و اگر نه خلاصی
مشکل است پس آنگاه سر بر آورده با گربه گفت که امید دوم مرا که گمان بود
که خدام را با فقیران و زیردستان اینقدر مهربانی خواهد بود و التجای که شفقت
شهریار نسبت بزیردستان تا چه حد است در اینوقت اگر عالی

باشد بنده بروم فرشی و دو خوانچه بجهة سرکار شهریار بیاورم که باعث
خجالت و سرشکستگی این حقیر نشود جان شیرین که نثار قدم شما است
بفکر دور که آن بر تن من بار نباشد گربه چون خبر از حرامزادگی
موش داشت که سعی در خلاصی خود میکند و اراده گربه آن بود که موش را
بدست بیاورد پس گربه گفت ای موش من دوستی و مهربانی ترا دانستم
رحمت بر تو باد چه حاجت بنقل و فرش نیست اگر راست میگوئی
دمی صحبت غنیمت است بیا تا باهم صحبت بداریم و از غم زمانه آسوده
باشیم موش گفت ای شهریار قبل ازین عرض کردم که فرزندان من منتظرند
بخانه بروم و بعد بخدمت مشرف شوم و شرط کنم که تا قیامت همراه
شما باشم تا شما را داخل به بهشت نکنم خود نروم گربه گفت ای موش
ترا این مرتبه از کجا حاصل شده که مرا شفاعت کنی موش گفت
ای شهریار در گلستان شیخ سعدی نوشته است

شنیدم

شنیدم که در روز امید و بیم بدان را به نیکان ببخشد کریم گربه گفت
ای نابکار بدی من و خوبی تو از کجا معلوم است موش گفت ای شهریار
نیکی من آنست که مظلومم و بدی شما از آنکه ظالمید گربه گفت ای بیخرد
نادان از احوال و هول قیامت خبر ندارید اگر خواهی شمه از برای تو بیان
کنم موش گفت ای شهریار بیان فرما گربه گفت در کتب معتبره خوانده ام
که فردای قیامت چون اسرافیل صور در دمد و اعیان اموات از جن
و انس زنده شوند و در آسمان گشاده شود و ستارگان که اذا السماء
انفطرت و اذا النجوم انکدرت و ملائکه آسمان که قائم صف صف ایستند
شود با امر الهی محرابی مهیا شود که بصفت آسمان و زمین در آن محراب نماز
مشغول شوند و خلقان سرها برهنه و پای برهنه در آن آفتاب گرم محشر
ایستاده باشند و هر کس بقدر استطاعت آفتاب براو اثر کند بعضی عرق ایشان
تا کعب و بعضی تا نیم قدم و بعضی تا ساق و همچنین تا کمر و گردن هر کس

که محب امیرالمؤمنین در دل نهفته باشد آفتاب بر او اثر نکند اما دهشت و ترس و حیرانی
تمام مردم مضطرب باشند اول حضرت آدم صفی دم درکشد و مرغ روح نوح پرواز
کند و عیسی مریم شود و زکریا سامع المناجات کند و یعقوب العقوبت
خلق در مانده باشد و یوسف و شعیب از جهت عاصیان دیده پوشند و سلیمان
تاسف از بهر منزلگان کنده و تخت و بساط بر باد داده و دل القضا
داده و دیده امید کنده نباشد تا خدا راضی راست کسی را نیست
امید شفاعت پس جمله محل حساب شود کافران و منافقان را
بحساب بجهنم درکشند و مؤمنان از حساب و عقاب برحمت بهشت
برند عاصیان امت را بشفاعت حضرت محمد علیه السلام و دوستان
او برضوان برند ابو بشر تو چگونه مراد از روز شفاعت میکنی ابو بشر
گفت ای شهریار از کرم خدا امید داشتم که مرا ببخشد گریه کنم گفت خداوند
عالمیان ترا چگونه ببخشد و جزای عمل تو نداد که در خانه پیره زنی صد درم

گندم

گندم بجهت قوت خود بهم رسانید چنین فرصت یابی تا دانه آخر بیری آرام
نگیری ابو بشر گفت در کتاب نگارستان خوانده ام که راهداری بود ظالم و بدکنش
و بی دیانت و عمل راهداری داشت و همیشه مسافر و متردد ین از تاجر و غیره
از دست ظلم او دلگیر بودند تا روزی که وفات یافت مردم میگفتند که آیا
حال این راهدار چگونه باشد قضا را شبی یکی از علما آن شخص را در خواب
دید که بکمال خوشی وقتی آراسته آن شخص عالم از آن راهدار احوال پرسید
که ای مرد تو نه آنمرد راهداری گفت بلی گفت میخواهم بدانم که تو چگونه
رفع آن مظلمه را کردی و این مرتبه را از چه جهت یافتی آنمرد گفت که کرم خدا
بر عصیان من زیادتی کرد و مرا بخشید آنمرد گفت که ترا بخدا قسم میدهم که
وسیله بخشش بیان کن آنمرد راهدار گفت که در حین حیات روزی
براه دار خانه میرفتم که بکاشتکان خود گردشی کنم دیدم براه طفلی را
دیدم که گریه میکند و ظرف او شکسته و دوشاب او ریخته از آن

پرسیدم گفت پدرم این ظرف را پر از دوشاب کرد بمن داد که جهة یکی از خویشان
ببرم و در عرض راه پای من بلغزید و ظرف از دستم بیفتاد و شکست و دوشابها
تمام بریخت حال رفتن و خبر بردن نزد پدر مشکلست چون این سخن از او شنیدم
او را برداشته بخانه بردم و همان طریق ظرف را پر از دوشاب کردم با او دادم تا ببرد
و در محل سب و عقاب خداوند عالمیان مرا به پیری رکی و مظلومی او بخشید دیگر آنکه
گربه اگر تو راست میگویی و از قیامت خبر داری چرا دست از ظلم بر نمیداری
و آنچه در باب قیامت هم گفتی بنده معتقدم و خود هم اعتقاد به آن داشته
دست ایذا آزار مردم بدار گربه گفت ای موش گوش به دروغ بد مبر که من ظالم نیستم
تو خود ظالمی و در نهایت ظالمی تا بر تو معلوم کنم بدان ای موش که چند سال
قبل از این که آمدم در مدرسه بحجره طالب علمی اتفاقا وقت را در آن مدرسه گذشت
موش بسیار بود که حد و حصر نداشت و میدانی که در حجره طالب علمان
بغیر از کاغذ و نوشتنی چیزی نیست و موشان از عداوت طبعی و از ظالمی

بوده

خرد و هجوم بکتابها می آوردند و کاغذ طالب علم را پاره و نابود میکردند و لیقه
از دوات بیرون می آوردند و دستار طالب علم را ضایع میکردند و کنج حجره
را سوراخ میکردند آن طالب علم بیچاره از دست موشان عاجز بود تا آنکه
من داخل حجره شدم و موشی را گرفتم طالب علم بسیار خوش آمد در حال
از سفره که داشت بمن داد و هر روز مرا بسیار عزت میکرد تا مدتی چنین بگذشت
روز بروز در کشتن موشان سعی میکردم و ایشان را بسزا و جزای خود میرسانیدم
تا چنان شد که قبیلی و بیکر که مانده بود از من گریزان شدند و طالب علم
چون این مردی را از من دید مرا پیش طلبیده دست بر سر و گوش و دم من
می‌کشید و میگفت سبز خضر مقدم مرحبا مرحبا اجلس عندی و هر روز
غایت مرا در خاک پنهان کردن تعلیم میکرد و هم چنین در اصول
و فروع مرا عبارت میداد نمی بینی که از قبیل این گربه‌ها که تو تو میکنم بلند
نشد به میگویم و دیگر بسیار مسئله های شرعی یاد گرفتم الکنون در دیش

ولیکن مهارت بسیار دارم و در کمال و صلاح آراسته ام و تعیّن کرده ام
که آزار رسانیدن تمام مردم عبادتست موش گفت از کجا میگوئی گربه گفت
از روی دلیل و حدیث گفت بیان فرما گربه گفت ای موش در حدیث است
که هرکه از قول رسول علیه السلام عمل کند عبادتست موش گفت بلی گربه گفت
در حدیث است که آدم موذی کشتنی است و بر ظاهر است که هیچ مخلوقی
عزیزتر و مکرم تر از آدم نیست پس هرگاه قتل بر آدم موذی واجب شد توکیستی
و حیات و ممات توجیست پس ما معلوم شد که سعی در دفع موذی عبادتست موش گفت
ای گربه تو طالب علمی من نیز مدتی در مدرسه بوده ام هر مسئله‌ای که شرعی
عارف گشتم نهایت چند سال قبل ازین در بقعهٔ شیخی رفتم بقعه را از مدرسه بازتر
نگاه میدارند و گفتم صرف نعمت قروانت بنابرین مدتی در آنجا صوفی بودم
و در تصوف مهارت تمام دارم گربه گفت بسیار خوب گوئی که مرا از اصل حرف
خبردار کردانیدی این حال معلوم نشد که هم از عبادت علم خبرداری
وهم

وهم در تصوف موش گفت بلی گربه گفت کسی که نیک و بد فهمیده
باشد چرا ترک حرام خوردن نکند و مدام سعی در مال مردم کند موش
گفت مگر نشنیده که خداوند عالمیان کوه کوه گناه را می بخشد و همچنین روزی
در پس دیوار مسجدی نشسته بودم که واعظی موعظه میکرد و میگفت
خداوند عالمیان توبهٔ بندگان خود را مغفرت گردانیده گربه گفت
ای موش آفریدهٔ خدائیم اگر تو این موعظه را شنیده باشی بیان
کن تا از تو بشنوم و ببینم که صحت دارد یا نه موش گفت زمانی
مستمع باش تا آنچه شنیده ام بخدمت عرض کنم موش گفت
شنیده ام که در زمان حضرت رسول علیه السلام شخصی بخدمت حضرت
رسول آمده عرض کرد یا رسول الله گناهی کرده ام اگر توبه کنم خدای
تعالی مرا می آمرزد حضرت فرمودند بلی چرا که خداوند عالمیان ستّار
العیوب و غفّار الذنوب است گفت یا رسول الله مشکل است

که این گناهی که از من صادر شده است خدای تعالی مرا ببخشد حضرت فرمود
که خون کرده گفت نه فرمود که قصد خون مسلمانان کرده گفت نه باز حضرت
فرمودند که پس گناه خود را بگو اگر گفت یا رسول الله من مردی نباشم
یعنی کفن دزد از آنجمله روزی یکی دختری از بزرگان عرب فوت شده
بود دانستم که او را کفن خوش قماشی خواهند کرد شب رفتم و کفن او را باز کردم
یا رسول الله شیطان مرا فریب داد هم کفن او را باز کردم و هم با وی جمع شدم
و مهر بکارت او را برداشتم و همان وقت صدائی بگوشم رسید
که ای فاسق فاجر من پاک بودم مرا پلید ساختی و باکره بودم مرا زانیه
ساختی خدای تعالی جزایت بدهد حضرت چون این سخن را از آن
مرد شنید گفت دور شو ای ملعون آن مرد از شهر بیرون شد و روی
بصحرا نهاد چهل روز و چهل شب میگریست و میگفت خداوندا همه
کس بدرگاه تو پناه آورده اند و رسول تو مرا از درگاه خود رانده مگر آن

ومیزارید

ومیزارید تا بعد از چهل شب و روز حضرت رسول صلعم نشسته بود که جبرئیل ع‌م
نازل شد و گفت یا محمد خداوند عالم ترا سلام میرساند و میفرماید
که ما ترا وسیله معصیت عاصیان خلق کرده ایم چرا این مرد را از درگاه
ما ناامید کرده او را در یاب که توبه او قبول شد و همچنین هر کس بالصدق
توبه بدرگاه ما نهد البته گناه او را می آمرزیم الکریم من توبه کنم تا خدای
تعالی مرا بیامرزد گربه گفت ای موش حرفی شنیده اما درست و تمام
نشنیده موش گفت ای شهریار بیان فرما تا بشنوم و فردا کرم گربه گفت
آورده اند که چون آیه توبه نازل شد و خداوند عالمیان آن مرد نباش را
مغفرت داد آیه در شان حضرت رسول نازل شد در آن وقت ابلیس
حاضر شد بسیار گریست و مضطرب بود و خود را در سر کوه بلندی
رسانید و هر دو دست خود را برداشته فریاد میکرد و فرزندان او
همگی حاضر شدند دیدند که پدر ایشان بسیار مضطرب است پرسیدند

که ای شیخ ترا چه شده که چنین مبتلا شده گفت ای فرزندان مرا
قصه‌ٔ قوی رخ نموده است که حد و وصف ندارد و مرا سبب دیده گردان
با آدم رانده‌ٔ درگاه و مردود شدم از روزیکه مرا از درگاه راندند کمر عداوت
فرزندان آدم بر میان جان بستم و خوشدل شدم با خود میگفتم که
باقی فرزندان روز و شب سعی در فریب دادن فرزندان آدم
میکنیم و نمیگذاریم که یکی از فرزندان آدم متابعت امر الهی کنند که
به بهشت روند بلکه همه را گمراه بدوزخ اندازیم و حالا خداوند عالمیان
آیهٔ توبه بر رسول خود محمد علیه السلام فرستاده که هر کس گناه کرده
باشد چون توبه کند خدای تعالی توبهٔ او را قبول کند و می آمرزد و کار من
تباه شده نمیدانم درین کار چه تدبیر کنم هر یک از فرزندان آن لعین
وجهها و عذرها می آوردند ابلیس قبول نمیکرد ناگاه پسر بزرگ
شیطان که او را خناس میگفتند برخواست و گفت ای شیخ بزرگوار

چون فریب و گمراهی آدمیان بدست ماست همچنین که فریب دهیم در امرهای
قبیح که رضای خدا در آن نیست و همچنین فریب میدهیم ایشان را در نکردن
توبه که در دفع الوقت کنند تا وقتی که منقضی شود و بی توبه از دنیا بروند ابلیس
سخن را از پسر بزرگ خود خناس شنید برخواست و پیشانی
او را بوسید و گفت در میان فرزندان من ارشد و رشید تو بی
پسر ابو موسی گفت اگر نه فریب شیطان خورده چرا حالا در حضور من توبه نمیکنی
موسی گفت ای پدر بار بار مرا بسیار آگاهی دادی و دلیل مرا از شور
فرود آوردی اما خواجه حافظ علیه الرحمه در دیوان خود گفته است اگر
کسی فهم نموده باشد و با بهانه کاری کرده باشد خوب است که به گفت
من نقل از قرآن و حدیث میکنم تو از قول حافظ سخن میگوئی
و معنی نمیگوئی که در غزل حافظ در باب توبه فرموده و نکردن سخنی
گفته که به گفت ازین صحیح تر بیان کنم نافهمیده نبود موسی گفت ای پدر

روزه دارم و روزه را بهر چند غزل خواندن

باطل میکنند می ترسم که مبادا خاطر شهریار را ملالی بهم رساند باری
بگویم واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند
آن کار دیگر میکنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه
فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند شهریار تمام را توبه امر میکند که
گفت اگر چه کسی خالی از معصیت نیست اگر صد بار توبه کند
که هنوز گناه باقیست و دیگر درین وقت گناه من بر تو چو ظاهر شده است
که الحال مرا توبه باید کرد موش گفت ای شهریار از برای دانش بعد از آن
که چنین سخن شمار النصیحت کنم اما چنین لازم می آید علاجی نیست بگویم
در جمیع ادیان و مذهب تصوف اجزای امان است معنی این حکایت
بیچک در تو نمی فهم گربه گفت ای نابکار هر چند در محل خود بکار می آید
و در غیر محل کمال حماقت و نادانی حاصل میکردد و سخن دوست و مروت

ماتیغ

ما تیغ ستم دیده و دیانت بصاحب دین و انصاف در حالت ستمکاری
و معاملات و خود شکنی آنها که تر از من طلب مسکینی بدان می نماید
که کسی از برای دفع گرما بر آتش نشیند خواهد و آتش افروزد در محل سرما بر آتش نشین
افکند و آتش نسوزد که کس از برای زمستان نخواست سایه بیند کسی
و شدت گرما بر آفتاب برفت موش گفت ای شهریار نشنیده که گفته اند
اگر در آن وقت این فقیر در از خانمان را مرحمت بسازی سخن و مروت این
بهتر بوده باشد و اگر این همه مرا آزار نرسانی و بیچاره گی من رحم کنی و از من در گذری
مروت از این بهتر چو باشد در آن وقت ای شهریار اگر فکری که این موش بیچاره
از شوره من نانی و از کوزه من آبی نخورده بی جهت ضرر از من دفع کنی بدین
معنی دوست از من بهاری دیگر انصاف از این بهتر می باشد اما دانسته اند
که دنیا دار مکافات است و هر شر در دنیا کنند مکافات داده میشود و هر کسی که
ستم و بیمروتی در حق بیچاره میکند عاقبت خود در چنگال بیمروتی گرفتار

بشود که دیگر عجز و التماس او در گیر نمی‌شود بیت حلائی که بالا دست افرید
زبردست بهم زبردست افرید ۲ و دیگر آن شهریار مناسب حال من و سخن
شیخ سعدی در گلستان خود گفته است بیت گربه شیر است در گرفتن موش
لیک موش است در مصاف پلنگ ۴ امروز مرا می‌بینی که در دست تو
گرفتارم نمی‌بینی و در خاطر نمی‌آوری که خود گرفتار باشی که چون من هرچند غضنفر
میکنی و دیگر در بر ترس از روزی که برده‌ها می برخوری که با تو شیری کنند و تو در
چنگال و دندان او چون من عاجز و بیچاره باشی گربه اینها را شنید و با خود
میگفت که اگر بندی کنم از راه دانش دور است میترسم که از دستم بیرون
رود آنگاه پشیمانی سودی ندارد پس چیز او با من در مقام حیله است و میخواهد
بچرب زبانی از دست من خلاص شود منهم بدلیل و قتال و بنظر در عرصه او را
فریب داده بحیطهٔ تصرف در آورم و اگر رام نشود حجت و نیز نشود نه او صحبت
ده نه من طالب علم از روی مسایل حجت براو تمام کنم و او را الزام و الحکم

نو

نشود از گفتگوهای صوفیانه او را اعلام کرده بدست آورم پس گربه اوّل
برخود فروتنی کرده و نصایح فرار داد موش گفت ای شهریار از گفتگوی
من در تفکر ماندی چرا جواب نمیگوئی گربه گفت که انچه ترا در خاطر است
مراد رحل است زیرا که از من بد دل شده و سخن مرا نفصی میدانی
و من ترک تعلقات دنیا را کرده‌ام بدلیل و حدیث سیّد کائنات
که ترک دنیا سر عبادت است و حبّ دنیا سر خطاهاست ازینجهت است
که بمرام آمدم و میخواهم که لا قیدی کنم و گوشه نشینی اختیار کنم تا وقت
رحیل در آید که ترک تعلقات دنیا لذتها یافته‌ام که گفته اند دنیا محل
فناست و اهل دنیا نادان و غافل و بیخبر چنانچه مردمان جاهل و بیخبر بی
زاد و بی راحله و بی رفیق در بیابان پر خطر خار و عمیق از عالم بیخودی
در سنگلاخ بیابان سفر کنند و در عقب آن دزدان خون خوار
در کمین گاه حرز از آن پر مکر و حیله دوان و در پیش روی ایشان چاه

عمق ما انتها را بخوردی و غفلتی که دارند بعقب و حوال و حوا اینی
خود نمیکرند تا اینکه دزدان ایشان را گرفته برهنه میکنند موش گفت
ای شهریار نوازکنی این حالها ست همه کردی و امیر بلیه از جورش باشد
اگر بیان نمائی کمال مرحمت کرده باشی گربه گفت میخواهم که
از برای تو نظیری بیاورم صحیح و مرتع و بکمال بلاغت و بنظم و نثر در
حقیقت آراسته اما اگر هوشی داری بیان کنم که از برای نادان
و کم فهمان عبارت برداری قلیه ارهای صرکردنست و عقد گوهر
در گردن سگ نشستن است موش گفت ای شهریار انچه نیکو عبارت
هست بیان کنید هر کرا بصیرتست درک میکند و میداند
کسی که بصیرت ندارد در نقصان بکمال و عقل دانشش نرسانند
اگر چنانچه خواهی فروشی سب طاکسترده اند داو باشی جواهر نشناسد
بر جواهر جواهری کسری و نقصانی که اهم بود هم تو در بیان کردن شفقت فرما

از لعل

کره گفت ای موش روزی چون دیوانگان گذارم بویرانه افتاده جغدی را
دیدم که در کنگره قصر خرابه نشسته و در آبادی بروی خود بسته پرسیدم
که از جور دی ویرانه را اسعد عمر خود گزیده جغد گفت که روزی از روی
امتحان بسیر باغ و بستان گذر بردم و بر ساکنان باغ و بستان
نظر کردم و دیدم که اهل آن بستان چون عالمان بی عمل در بس
صحبت می نشستند یکی را دیدم که قد دعوی افراشته که من چنارم نارا
غیرت چهره دیناری را گلناری کرده و گفت بیت تو که در بوستان
زینت باری مکن دعوی بی کر چناری مصرع من نارم اما قولم دام
قرین طورم رنگم رنگ نار است و درونم پر از لعل آبدار است تا اینکه
نارنج بانگ بروی زده گفت ای نار دعوی میکنی با تا سر در خون
دل غوطه خورده مرا میرسد که در این بوستان فخر کنم بر دوستان
دیگر از جائی ترنج بانگ بروی زد که تو کیستی که فخر بر دوستان

ممیلی گفت منم نارنج زنازنجم منم بهتر زهر کنج تو کیستی که بیجا بانگ
بر رشت زنی گفت منم ترنج وارد بگر جان ببرسد با آواز آمد که می بیلم
ترنج گفت بزن دم در سخن ای مرد بیدم که خود در حق خود گفتی که
بیدم که ناگاه در جای بانگ بر ترنج زدند که نصیحت گویمت از من
ترنجی چو راحت از تو حاصل کر تو رنجی از طرفی دیگر بانگ آمد که
تو کیستی که عیب دوستان میکنی گفت سیبم به گفت ای سیب چگونه
در آب بینی که کرم در دل چون مارضی که بر از دوست بر می آورد
کسی بدر بعد آن بنشیند که از خلق جهان خلوت گزیند سیب بابو
گفت که ما و تو در بوستانیم و هم قبیله ایم و با هم بندگی در یک قباله ایم
عیب ما در حضور من گفتی نامی عیب ترا بگویم تو در عهد طفولیت
تا بیشتر مردی ترنجی روی و چینی در ابروی سنگدل الجیانی که
کسی ترا نخواهد و نخوید حال که بحد کمال رسیده چهرات ابسان

چهره طاعون است

چهره طاعون است و در شهد وار بر ناحیه تقسیم و مرا لف می نشین و میگید
که من بهم تا اینکه کسی نمیگوید که به را در بیمار چکار ناگاه از گوشه
ای دریا در آورد که من بهم از جانب دیگر شمشاد گفت اگر تو نی به چرا
هستی و خود ملتفت نمیباشید ای دل چون در بند هستی از طرفی دیگر برو
بانگ بر شمشاد زد و گفت تو کیستی و از کجا آمده نام خود بگو گفت
من شمشادم و از غم روزگار خود شادم سرو گفت چگونه شادی
که ترکیب ترا نهی میزنند و نوازندگان آنرا می نوازند شمشاد
با سرو گفت ای دراز بالای بی اندام تو کیستی گفت من سرو آزادم
بسخن فصیح و عبارت ملیح قد خرامنده گلرخان را بقامت می نسبت
کرد اند از آن سبب که سرو آزادم شمشاد گفت ای سرو هر درختی
که در جاهلیت باری دارد دل بسته از بار بکار می آید و بار تو هیچ کار
نمی آید اگر گفتی که از مردن فارغم این صفت کسی نیست گرگیست

البته اگر اندام نازکی داشتی چون گل نسیم خنکی بر تو وزیدی از یک دیگر
باشندی و آزادی تو از آن است که از پای تا سر در گل نشسته دیده قید
جویباری کسی شادی که ببیند که زغم دلی که بود چون تو او را
پای در گل و دیگر چند گفت که از سر باغ گلستان برداشتم گل
سرخ را دیدم بر تخت زمردینه زده و از قطرات ژاله در کرانمایه
بر گوش سر افکنده و جوهری با قیمت بروی بساط زبرجد سبز و بچه
و گل زرد را دیدم بشانه طلای دست افشار بر شاخ صبات آمیخته
و بر چهره گلستان رنگ رنگ پرداخته و سنبل را دیدم بر سان گلعذاران
زلف را از هر بن موی با چندین دل عشاق آویخته سوسن و نرگس دیده
و زبان بشعر لطف باغ گشوده و قصری در آن باغ بود که گردان از
نگارستان رشک او در دل داغ بود من پرواز کردم و بر بام آن قصر نشستم
تا زمانی غایت کنم پس ناگاه الدار عزه دیار بود اثری از آثار آن قصر

فایده بود همین است که هیچ بلبلی دیگر چو گویم از بی وفائی گلهای
روزگار ناپایدار بی اعتبار چو بلبل مست مستی بر صحن گلزار چو گری عاقبت
بر خویشتن راز مهر آن قمری که شغفش بر شاخ است چو نیکو بنگری
ویرانه ماتت چنین آن بوستان را چنان دیدم از آن روز در خرابه جا گرفتم
و دست از آبادی برداشتم اموختن چون من این سخن را شنیدم
دیگر نه دنیای فانی رسیدم دست از مال و نعمت دنیا کشیدم و از دنیا
رشته امید بریدم و در زاویه قناعت پای در دامن شکیبائی کشیدم
و از صحبت خلایق دوری گزیدم و در شاه راه بتوکل المتوکلون نشستم
و به تنهائی بسر بردم و دست در آغوش صبر کرده منفرد شدم از آنکه
گفته اند ای برادر خویشتن تنها چنان کن منقطع کز خلایق پاک صحبت تر نباشد
غیر دل و دیگر در این باب گفته اند چنان کن که کسی بیش تو آید
اگر از تو بر دست از مال مردم کوتاه کن و صبر و قناعت و تحمل

وبرد باری پیشه کن تا اثر بر تو شفقت آید وانی مدابه واصبر
صبرا جمیلا ونسیم فصل حدیث الصبر مفتاح الفرج بر درنده
دل دو مان تو لامع وساطع گردد موش گفت ای شهریار عجب
دارم از علم وفراست وکیاست شما کامی به چیزی چند بیان کنی
که بسبب باد وگرد ودروغ ظاهر میشود گربه گفت ای موش کانچه حمل
بر دروغ میکند کدام است موش گفت الحمد لله والمنه که شهریار
طالب علم است مگر در قرآن باین آیه نرسیده که لِمَ تَقُولُونَ
مَا لَا تَفْعَلُونَ چرا آنچه میگوئید بجای نمی آورید گربه گفت آنچه
باید بجا آورده شود کدام است موش گفت کی لایق دانشمندان
وبزرگان باشد که چون من حقیری را برلبی بجیده وهر ساعت
بزخطاب دلدوز وصولت محنت اندوز دستم آزار میکنی
کی این حال لایق ذره پروری وداد گستری باشد اینهمه درحق

می روا

من رواداری یک التماس در حق من قبول کن گربه گفت التماس
تو کدام است موش گفت توقع از تو دارم که مرا مرخص کنی تا بهر
اطراف سعی نموده نقلی از جهة سرکار بهمرسانیده وبیاورم وعهد کنم
که بخانه خود نروم که مبادا شهریار را چیزی بخاطر رسد گربه گفت
در این اطراف نقل از کجا بهمرسانی که از برای من بیاوری موش
گفت در این حوالی دکان بقالیست ودر حوالی گردکان دارد که هر
داری همه را در خدمت تو حاضر سازم گربه با موش گردکان
بقال چکار من می آید موش گفت که ای شهریار آرد میده و حلوا
اره که شنیده از همین آرد ومغز گردکان است وصف بسیار
دارد گربه گفت بیان کن موش گفت هرکه آب گردکان تر اگر
کسی بر چشم مالد هرگز علت از بینائی چشم نکند وپوست گردکان
خلک را بگت جفت حکمه است لایق پای مبارک شهریار است

گه روز برف و باران در پای مبارک کند که اقدام مبارک
از رطوبت گل آلوده نشود و این نکته برداری ورنه نامه خوانده‌ام
که رستم دستان کلهٔ دیو سفید مازندران را بجانهٔ شراب ساخته بود
بنده هم نیز از روی تتبع‌ها پوست گردکان را بعینه کرقبه بجانهٔ شراب
ساخته عجب تحفه ایست اما چه فایده که شهریار [illegible] تا بشراب نخورد
و الکرنه برسم ارمغان بخدمت می‌آوردم و در عالم شوخیها اگر شهریار
میل به بازی کند چند عدد گردکان از نشیب بفراز و از فراز به نشیب
اندازد غلطیدن او شوق تمام دارد صبحدم بقال بکشاید بروم
گردکان من ز شوق گردکان گردم بدور گردکان مادر شخص از
هر لحظه روز و شب من بدور گردکان و جوهری گردکان
گربه گفت ای موش سر ما خورده را بر دست سر بکار نمی‌آید
تشنه را آب در تلاطم قلزم سیراب نمی‌سازد نه گردکان

بچه کاری

بچه کار من می‌آید موش دانست که گربه گرسنه است گفت
ای شهریار روز بروز زران راست کنجکشی را تحفگی کرده‌ام و در وعده قرض
گوید قندی هم در گوشهٔ ذخیره کرده‌ام هر گاه شهریار مرخص کنند رفته
بیاورم بخوری و نخوری یکی چرب نعمتی بهتر از این حال گربه
طمع خام ناخن خیال در یکی چرب فرو رفت و سیمنه فرصت کردم
تحال کرد بدعنان اختیار از دست بداد عنان [illegible] من که رها میکنند امید آیم
که هزار المنت دیگر بدست نیاید موش خود را از دست گربه رها کرد
و خود را در سوراخ انداخت تنی گم برکت بدگران و دلی چنین
خورده لباله با خود گفت که دیگر روزها از خانه بیرون نروم تا شب آید در پیش
و شب آرام نگیرم تا صبحدم در آید سگی فرا گرفت تا دلش از
صیدان ساکن شد و بعد از آن به شتم و نقل خوردن مشغول شد
اما گربه بعد از زمانی این بیت را برخواند ابدال ز دست دشمنی چون

موش را رها کن

یا نفس رهائی فارغ نشین دو روزی عمر دوباره اینست گربه مضطرب
و حیران و گاه میگفت که اگر موش نیاید چه خواهی کرد و چه تدبیر خواهی
ساخت و این بیت را میخواند بیت با این همه عقل و دانش و هوش
باد سرد و دست و دیده و گوش بستی لب و چشم خویش و گشتی
خاموش حیران و بی زبان ولی از حیلهٔ موش و گاه با خود
میگفت که البته موش خواهد آمد چون در پی جمع کردن صحن و سفره
میباشد اگر اندک دور شود مانعی ندارد و یا اینکه موش را امری
رخ نموده است که در آمدن تا چیزی واقع شده است آنچه
من امروز کردم از ره دانش بموش بیت در همه عالم برادر با برادر کی کند
و دیگر گفت که البته دیگر موش بدین رسم نیاید کسی که با فت ر خنکان
من بحیله رهائی اگر بدست بیاید بدان که عقل ندارد الی ال مرا باید
انتظار کشیدم حاصل خوشی لی و نداده کاه بیت با اینکه تا کف

دلتنها

دل تنها و ندامت و حسرت و غصه و هزار تنش و غم و غصه بار می آورد
و در این گفتگو با جگر خسته و حیران و بهر حرکتی با سامورچه را پای موش
قیاس میکرد تا بجدی که در راه انتظار موش چشم گربه سنگ چهار
چشم شدی که ناگاه موش در پشت سوراخ خانه آمد دید که گربه در
انتظار است دم از گفتگو بسته موش گفت السلام علیک ای گربه
خوش آمدی ما بسیار در انتظار شما بودیم بسبب ملاقات و
موانست که میان ما و تو موانست واقع شد آنچنان مهر شما
در سینه من جا گیر شده که ساعتی از یکدیگر جدا شده ایم آرام
نگرفته ام و این بیت را میخواند بیت دور از تو چنین برگهای غنچه از گلها
بعدا اگر و دیده اند از هم پریشان میشود گربه گفت باری ای موش
کجا رفتی موش گفت رفتم بجهت سرکار کلوچه و یخنی بیاورم
گربه گفت آوردی موش گفت امشب با رمضان دربدار که در خانه

اطفال خورده بودند چیزی بهمیم سپید و رونقی نداشت چون
بنده مدتی در خدمت شما بودم اطفالان گمان کرده بودند که من
بمهمانی رفته ام ایشان خرد ده بودند چند نفر را باز داشتم که بره بکشند
اول سر و جگر شش را کباب نمده تا نیم بار سوا ایشان بشکنند انگاه
تتمه دیگر را صرف چاشت و شام شود و قدغن شده که یک ران
راستش را فورمه و دو پیازه و یکران دیگرش را یخنی و تتمه
دیگر را چلو کباب بسازند تا قوتی باشد در تعریف و هر لحظه مسخر مینمود
گربه لقمه گاهی از حرص خام طمع که داشت با خود میگفت
که اگر چند مدتی امر واقع میشود اما عجب سفره رنگینی موش
خواهد کشید جای دوستان و عزیزان خالی خواهد بود
و گاه میگفت که کم کم آزادگی موش زیاده از انست
انزاله بنده و بروجیل ذات سه شتست برجمله

اذ غم خیانت شوخیست ترسم که اضطرار بسیار بکشم
و عاقبت چیزی هم در جائی نباشد گربه گفت ای موش
جزای من بود که چنین مروت در حق تو کردم و تو حالا با من بمکر
و حیله و بند و بر سخن میگوئی و همچنین می نماید که قبول و بول تو بکمال
دارد هر وقت که خواهد بیاید و هر وقت نخواهد نیاید موش گفت ای گربه
اگر تو عقل بود در آن وقت مرا از دست نمیدادی ای عزیز من
این گفتگوی موش و گربه را گمان مبرید که بیهوده است غرض
موش نفس اماره شماست که بمکر و حیله میخواهد که از دست عقل
خلاصی یابد و پیروی شیطان کرده فرد کند بعد از آن تمسخر
در نشخند نماید و هر زمانی به بیانی و هر لحظه به نغمه اختیار از دست
عقل بر باید و شما این طرف و صولت و شوکت گربه
موش را بتصرف خود در آورده عاقبت پشیمان و تنگی

که از موش شنیده آنچنان ملایم شد و طمع پرده فراموشی
بچهرش کذاشت تا آنکاه فریب خورده موش را از دست
کذاشت اکر عنان بدست نفس کذاری دمار از دلت برآورد
و مطلب این حکایت آنست که در لفظی چند وجه نصیحت
این معنی ظاهر میکردد اما توقع اینکه قیاس کنی که بهر کس بر سبیل
بکوئی که شخصی خوش طبعی کرده باری از روی خواهش دل
و کوش و هوش نصیحت موش و کربه بدار تا حقیقت دفع شهوت
و طمع و جوار بها که از روی طمع و خواهش بهم رسد بدانی و بیابی
و حقیقت فنای دنیا و اوضاع او بزبان کربه نقل کرده دیکر از موش
و کربه از هر باب نقلها خواهی شنید و در تصوف موش و شرع
کربه مباحثه و مجادله بسیار خواهد شد اما چو حاصل که میترسم بمطا
لعهٔ جمعی که بکمال درک و شعور آراسته باشند نرسد و

نصیب خرطبعان کم سواد شود و رنج این حقیر ضایع کردد
آورده ام از بحر برون دُرّ و کهر تا بر سر بازار دو دکان بکشایم ✿ قدم
شده خم بر سر زانوی تفکر ✿ تا کوی ز میدان سخن بربایم ✿ ترسم
که شود منتشرم خود نشناسی ✿ کر هیچ بیتش در معنی بکشایم
مطلب آنکه خوانندکان و مستمعان بکمال تدبر و تفکر درین الفاظ نمایند
تا روانهٔ خاطر خود را از پرتو این انوار معانی روشن کردانید
باز آمدیم بر سر صحبت موش و کربه اما کربه خون دل میخورد و میکفت
ای موش طریق دوستی و مهربانی چنین نباشد که تو با من کرده تو نیز
کفت چه کرده ام خواستم که ببینم اعتقاد تو در حق من تا چه مرتبه
است و اکر نه بد دوستی دیکر نه قسم که چند نفر را باز داشتم که
در هر وقت اطعمه پخته شود مرا خبر کنند چون دانستم که شما را
مهمان شدن مشکل است آمدم تا صحبت بداریم کربه

گفت ای موش چیزی خوانده موش گفت کوره سوادی دارم
اما در علم معاملات تمام دارم گربه گوش بقول موش نموده
باهم قسمی یاد نموده خوشدل شده بصحبت مشغول گردیدند گربه گفت
ای موش دیوان خواجه حافظ خوانده گفت بلی هرگاه میخواهم از خانه
بیرون بیایم فالی از دیوان خواجه حافظ بگیرم و چند بیت از مقام راست
و بیگانه میخوانم و بیرون می آیم گربه گفت ای موش پس آوازهم
داری موش گفت بلی گفت در پرشناسی مهارت داری
گفت علم موسیقی خوب میدانم گربه گفت ~~گربه گفت~~ پس معلوم است
که در مقامات بدها داری گفت بنده در مقامات هم مهارت تمام
دارم گربه با خود خیال کرد که میتوان بطلاقی سفره آوردن موش را
ظاهر نمود چرا که بر من یقین است دیگر گفت ای موش دیوان خواجه
حافظ نزد بنده است اگر خواهی تفألی بکنیم در باب ملک خود با

دهای

١٢٠

و ساعتی در صحبت یکدیگر فالی باز کنیم موش گفت بسیار خوب
گربه کتاب را برداشت و نیت کرد که آیا موش وعده که نموده است
راستست یا دروغ و مکر و حیله میکند کتاب را باز کرد این غزل
آمد بیت نقد صوفی نه همین صافی بیغش باشد ٭ ای بسا خرقه که
مستوجب آتش باشد ٭ صوفی ما که ز جام سحری مست شدی ٭ شا
مگاهش نگران باش که سرخوش باشد ٭ خوش بود گر محک
تجربه آید بمیان ٭ تا سیه روی شود هر چه در و غش باشد
چون این فال را بآهنگ شهناز دانسته و بسته برخواند
یافت که موش دروغ میگوید موش غیر از این معنی متفکر شد
گفت سخت فالی موافق دروغ من برآمده است گربه گفت
ای موش تو در این فال چه میگویی موش گفت این فال را به نیت
موش برداشته بنده نیت کنم تا چه برآید گربه گفت

خوبست شما نیت کنید موش کتاب را بر داشت و نیت کرد این
آمد (بیت) موشی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه * زیرا که عرض شعبده با اهل راز
کرد این بحر و خون بشتر فی بیماند زیرا که تو بهره شوم طالب
علم مرا این راز کرد و نشوند زیرا که در درس بحث غریب بسیاری
ثبت الحال بری ظاهر شد که دروغ میگفت و در بیمهربانی
موافق نیستی موش گفت ای شیر بر مرا شرمندگی میدهی و من
نام ترا صریح بخوانم و بیمهری ترا ظاهر گردانم گربه گفت کدام است
بیان فرما موش برخواند (بیت) ای لیلک خوش خرام کی میروی
نیاز غافل مشو که گربه عابد نماز کرد اگر به بر جا ملو تو هر دو
سر گردان و در انتظار یکدیگر نشسته ایم و بیهوده در یکدیگر چشم بر
یکدیگر زده ایم حقیقت آنکه حال من با تو صاف است اما ترا صاف نمی بینم و الرجوع معنی

دارد

دارد که تکرار حرف از میان شما اخر للامر بنده بر تو ظاهر خواهد شد بازی
اگر ای شیر بر را داعی دار بسی تا رسیدن سفره و استانی بیان کنم
گربه گفت خوبست پس بیان فرمائید موش گفت اول بنام خدای
کریم آورده اند که در شهر بخارا پادشاهی بود و آن پاد
شاه را برادری بود پادشاه را دختری و برادر پادشاه را پسری
بود در حالت اطفال آن پسر و دختر با هم عهدی کرده بودند که آن
پسر بغیر از دختر دیگری را نخواهد و دختر بغیر از پسر عم شوهر نکند القصا چون مدتی
بگذشت پادشاه وفات یافت وزیر پادشاه فرصت یافت
دختر پادشاه را از برای پسر خود عقد کرد اما چون پسر برادر پاد
شاه این مقدمه را استماع نمود بغایت بد خود فرستاد که مگر
عهد قدیم را فراموش کرده دختر در جواب گفت که ای پسر عم
خاطر جمع دارد که من از تو ام و تو از منی اما چون الاطاعت لا علاج

امریست واجب که به پسر وزیر شدم اما در شب عروسی وعدهٔ
ملاقات شما در زیر درخت گل از گلهای باغچه حرم است چون این
خبر به پسر رسید خوشحال گردید و صبوری پیشه کرد چون مدتی
از این بگذشت وزیر اسباب عروسی مهیا کرده در ساعت سعدی بنای
عروسی گذارده و عروس را بخانهٔ داماد آوردند و در همان شب برادرزاده
پادشاه کمند بر داشته که پدر خود را داخل باغ نماید قفس را مشغول او
داده بود که در آن باغچه مشعلها روشن ساخته و جمع کثیری از خدمه
عروس و داماد در شرور بودند فرصت نموده خود را در زیر درخت
گل رسانیده پنهان ساخته چنانچه نیمه شب بگذشت و خدمه‌ها را
آرام گرفتند و داماد خواست که دختر نزدیکی نماید دختر عذری آورده
آفتابه برداشته و از قصر بیرون آمده که رفع قضای حاجت
نماید بدین حیله خود را خلاص کرده نهایت دل دختر در فکر بود که آیا پسر

پسر چه آمده باشد چنانکه داخل باغ شده باشد خوب است و در خیابان
میگردید تا اینکه به درخت گل موعود رسید پسر صدای پای دختر
را شنیده برخواست و رو بدختر کرد و رسید خود را در پای دختر انداخت
دختر گفت حال محل تواضع و تکلم نیست لطویله رفته دو شتر است
بر بزرگی کشیده سوار شده و زر بسیار در حقه که انداخته بر داشتند
و روانه شدند اما پسر وزیر که داماد شده باشد دو ساعت انتظار
عروس را کشید دید که دختر بر نگردید از حجله بیرون آمده در جستجو تفحص
کرد اثری از آثار دختر ندید ترک خانهٔ پدر و اوضاع و زندگی کرده
همان شب و همان ساعت سوار شده در پی دختر روانه شد
روانه شد و گفت اگر به این قصه سخت موافق حال او نیست
اگر پسر در حجله دست از دختر بر نمیداشت اکنون حال سرگردان
نبود گرگ به حیرت این سخن را از موش شنید بفکر رفت و فریاد

برآورد و گفت ای موش بر من استهزاء میکنی و حالا او را در خانه خفی
نگاه داشته الحال دام استهزا و تزویر و مسخر گذاشته امید دارم که خداوند
عالمیان یکبار دیگر مرا مسلط نماید موش بتو گفت ای شهریار بزرگان را حوصله
زیاده تر از این میباشد که به یک خوش طبعی از جا در آیند خاطر
جمع باشد که مخلصت دعاگوی با بر جا است چرا نپرسیدی که بر سر دختر
و پسر چه آمد   اما چون دختر و پسر از شهر بیرون آمده طی منازل
و قطع مراحل نموده اند تا بساحل رسیدند کشتی مهیا ایستاده بود
کشتیبان را بهانه جواهری رضا نموده بر کشتی سوار شدند و راه دریا را
پیش گرفتند و این بیت را میخواندند   کشتی نشستگان بگرداب بلا فلکیم
باشد که باد مرادش برد تا ساحل   ناخدا را چو محل کر نبود لطف خدا
باد طوفان شکند انکه نشیند در گل   قضا را چون بمیان دریا
رسیدند بلا بر دختر رسید که آن وقتی که زر را بناخدا دادند حقه زر را

او گوش کرده بودند در ساحل مانده چون این واقعه را پسر شنید سنگی
بر آن گشت و بسته بود بر آن سنگ بنشست و بر گردید که حقه زر را
بلقمه بر کرد و از این طرف طمع ناخدا بحرکت آمد و گفت این دختر را خدای
تعالی نصیب من کرده است از نادانی آن شخص بود که این در گرانمایه را
رها کرده و حالا تو در تصرف خود در بیا دریای نزدیک دختر شد و خواست
که نقاب را از روی دختر بردارد دختر بسیار عاقل بود با خود فکر کرد که در این
وقت اگر سرکشی کنم مرا در دریا اندازد پس باید بحیله دیگر و برای جواب
خرگوش را دفع الوقت کنم تمهیدی و تدبیری بکار می آید دختر
بگفت با ان گفت که ای مرد من از تو ام اما بشرط عقد دائمی که
انکحی عروسی است که فعل حرام از راه مروت و عقل دور
باشد کشتی بان قبولدار شد و لنگر از سر ذوق تمام بر داشت
و جا در کشتی را بر سر پا کرده متوجه وطن خود شد اما ما را دی روان

کرده که چنین پسر به محل رسید در خاطرش خطور کرد که ای غافل کدام
دانه گوهر عزیزتر از آن دانه جوهر بود که تو از دست دادی و بطلب
جیفه دنیا آمده سالش کمان شده زر را یافته باز کرد دید چون بدان
موضع رسید که گنجی را گذاشته بود از گشتن پشیمان شد
و سرگردان سنگ را در دریا روانه نمود به تفحص دختر روانه شد
الکبر به آن پسر مثل تو احمق نبود در گشتن چنان در تکرار نبایه دختری را
از دست نمیداد و از پی پیک روان نمی‌شد که آیا زر را به
بلندی یا نه ببیند الکبر به معامله ما و تو چنین است که مرا بصد حیله
آوردی بفریب تو رمه یخ که چیزی در دست نبود مرا از دست
دادی الحال اضطراب و بیقراری سود ندارد و فایده نخواهد داد
رباعی
سررشته مهر کار که از دست بدر شد   از یافتنش نزد خرد
عیب محال است کی رسند به تو هر کس از دست گذارد

انکس که بدان

انکس که بدان مرتبه عقل و کمال است   که به چنین ابن سخن بشنید
فریاد و فغان بر داشت و چنگال بر زمین میزد و دم از اطراف میجنباند
۲ نیدهوشتر و دید که گربه بسیار مضطرب است گفت ای شتر بارهمی
قبل ازین عرض کردم که بزرگان از برای چنین امرهای سهل از جا بر
نمی آیند و کم حوصله نمیباشند و بفرض وقوع از برای خود نیز نمیگذارند
رباعی
گذشت عمر شدی پیر وقت رفتن هوش است   ندیده
و نشنید نصیب دیده و گوش است   شده است شست دوزانو
و باد نیچه دندان   هنوز در دل تو آرزوی گشتن موش است
خاطر جمعدار از راه بدگمانی عنان معطوف دار و دست ره راه صدق
و صفا طی مرحله انصاف و مروت کن و بطمع خام چرا عقل و هوش
از دست بدادی بنده از برای تو نقل کنم بگذار تا با تمام رسد که بر
سر دختر و گشتن با ناچار آمده الکبر به جوش و که دمی ساکن شوی نابی

تمال المستکبر
از سخنان خواهی شنید
تم گشتن و نبرد
تمال
معو معو معو

نقل را از برای تو تمام کنم تا اطعمه پخته کرده سفره بیاورم اکبر به چون
کشتیبان دختر را برداشته و برفت تا نزدیک ساحل دریا
رسید دختر گفت ایمرد ترا در وطن خویش و قومی هست یا نه کشتیبان
گفت بلی دختر گفت پس کشتی را با پدر را اینجا لنگر کنی و بشهر رفته
از قوم خود چند نفر را برداشته بیاوری و مرا بخانهٔ خود ببری آن مرد
کشتیبان از کم خردی سخن دختر را قبول کرده روانهٔ وطن شد
که چند نفر از اقوام خود آورده دختر را بخانه ببرد اما چون کشتیبان
روانهٔ وطن شد دختر گفت خداوندا پناه بر تو میبرم و لنگر را برداشت
چادر را بر سر بادبان کرده بی آب دریا آذوقه کشتی را میراند تا بجزیرهٔ
رسید دید که درختان سر بفلک دوار کشیده کشتی را بسته
بدر آن جزیره رفت جزیرهٔ معموری بنظر درآورد که اقسام میوه های
لطیف و آبهای روان بود در آن جزیره بگلگشت مشغول گشت

که ناگاه

که ناگاه جمعی از مستحفظان که در آن جزیره بودند او را بهم رسانیده نزد یک بزرگ که امیر
خود بودند چون امیر ایشان دختر را بدان حسن و جمال دید که بعقل و
دانش آراسته است از عالم فراست یافت که این لقمه در خورد
گلوی او نمیباشد گفت اگر بردارم گلوگیر خواهم شد و خیانت من ظاهر شود
این دختر را باید در نظر پادشاه برسانم پس آن دختر را با زوجهٔ خود همراه نموده
بحرم پادشاه برده پیشکش کرد چون نظر پادشاه بآن دختر افتاد دل بعد دل عا
شق بجمال وی گردید با دختر گرمی زیاده از حد نمود چون شب شد میخواست با دختر
مقاربت کند عذری آورده و گفت ای پادشاه عالم توقعی دارم که مرا چهل
روز مهلت دهی بعد از آن هر قسم رای پادشاه باشد بعمل آورم پس پادشاه
از بس او را دوست میداشت چهل روز مهلت داده روز بروز شوق و
ذوق دختر بر پادشاه زیاده میگردید و آن دختر بطریقی حرکت مینمود که
تمام اهل حرم محبت او را بدل و جان بسته دم بدم نفس بی او صحبت داشتن

نیکو نمودند شبی از شبها آن دختر با زنان در صحبت بود تا سحری از موجه
دریا و برآمدن آفتاب بر روی دریا بجوی بیان نمود که اهل حرم را اراده دریا شد
و همچنین با یکدیگر قرار نمودند که در وقت معینی بعرض پادشاه رسانند رخصت
گرفته بسیر دریا روند اما چون کشتیبان بخانه رفت و اقوام خود را جمع
کرد چون بکنار دریا آمدند اثری از کشتی ندیدند نمیدانستند که
دختر بخود با غم کشتی دست زده گریبان خود را چاک زده و از اندوه
مقدمه
دختر ساحل دریا را گرفته از عقب دختر روان شد ای گربه سعادت
کشتیبان و مقدمه من و تو هرگاه کشتیبان دختر را از دست نمیداد
الحال در ساحل دریا نمیبود و تو اگر مرا از دست نمیدادی در تنگی
گنج و رنجی نبودی که اشتر از اقع است و حالا هر چه از دست برآید
کوتاهی مکن اگر آن کشتیبان دختر را بدست می آورد تو قوم مرا
نیز بحیله بتصرف خواهی آورد اما چون گربه این سخن را شنید

از روی

از روی غضب و قهر فریاد برآورد و گفت ای موش چنین بنمایه که مرا سرگردان
و امیدوار بنمائی که بعد از مدتی سخن چند بمیان کار می آوری که سبب نومیدی
من میشود چنین معلوم است که رفتن ما توقف اولی تر است موش گفت
اگر به مرا قدرت منع شود لیکن بر دوستی تو بار زیست نهایت اینکه موافق
حدیث پیغمبر علیه السلام فرموده که الناس سیرا والی جابه عبد
یعنی اگر امیدی بر خود قرار میدهی از امیدی که داری منقطع مباش تا فارغ
و آزادی پس اگر خواهی برو پس متابعت و فرمان برداری کن تا رشته
امید بقطع انجامد و بی صبری قطع نگرد و دوستان را اندک صبر باید کرد که اکنون
تامل کن و ببین که بر سر دختر و کشتیبان چه آمد گربه بار خواهد موش بشد
موش گفت که چون دختر و اهل حرم اقرار باهم کردند که بعرض پادشاه
رسانند رخصت بگیرند که دریا را سیر کنند چون صبح شد قضا را
پادشاه را صحبت در باغ دلگشا بود با اهل حرم بصحبت مشغول

شدند و از هر جانب سخن در پیوستند تا که کشتی از دریا نمایان آمد یکی از اهل حرم پیاده
شد و او را دست می‌بوسید از شکست توقع از پادشاه دارم که بار دیگر رخصت دهد
تا به جای خود قدم رنجه داشته به کشتی نشستند و همچنان که خورشید عالم گیر خود بر دریای
پای بنگرد فلک روان بی‌آرزو و اهل حرم همچون ستارگان که در دور او شب را
فرو گیرند دریار البر کنیم پادشاه از دختر پرسید که تمام سیر دریا بنمود دختر
گفت ای شهریار چون اهل حرم میل دریا دارند و با نغمه هر گاه فرمان رخصت
شفقت فرماید به لطف و مرحمت خواهد بود پس پادشاه خواجه سرایی را
فرمان داد که در فلانه روز شراع دریا فراغ کن و چهل کس از اهل حرم را نام
نوشته و با دختر به دریا فرستاد و خواجه سرایان را قدغن نمود که آن چهل
حرم و دختر را در ساحل دریا رسانیدند و در کشتی نشسته لنگر کشتی را
برداشته و کشتی را براندند و خواجه سرا نیز با جماعه غلامان ایستاده
و چشم انتظار در راه گذاشته که کی دختر و حرم‌ها
برگردند

برگردند و دختر با اهل حرم سه روز کشتی ایشان بر روی آب می‌رفت و خواجه
حرم دید که اثری از برگشتن اهل حرم ظاهر نشد آمد و حقیقت حال را به عرض شاه
رسانیدند و پادشاه از این سرگذشته بسیار غمگین شد و غواصان
ملاحان را طلب نمود و بر روی دریا روان ساخت هر قدر تجسس جستند کم
یافتند برگردیده عرض نمودند که اثری از دختر و اهل حرم نیافتیم و پادشاه
هم از سر تاج و تخت گذشته و دنباله دریا را گرفته تا به رسم به گیلوی پادشاه
ابکر به اکر پادشاه طمع خام با آن دختر نمی‌کرد و پس حرم خود را همراه او نمی‌کرد
و کجا چه سرای اعتماد کرد و نمی‌فرستاد و این همه آزار نمی‌کشید ابکر به حالا
قصه که بر تو واقع شد حکم این قصه نیست که به چه جهت مرا از دست گذاشتی
حیران و سرگردان نه راه پس و نه راه پیش ساعت به ساعت غم
و الم تو می‌افزاید ابکر به اکر پادشاه در رخصت دادن اهل حرم اندک
تأملی می‌کرد و سرگردان و آزار نمی‌کشید و اگر تو هم دست از این بر خیزی

حالا پیش شما نا نبودی که بازین حرف آتش غیرت در کانون سینه اش
شعله در گردید فریاد و فغان برکشید گفت ای موش حالا در مقام لطیفه گوئی
برآمده امید دارم که خداوند عالمیان یک بار دیگر مرا بر سر تو مسلط کند
موش پشیمان شد و با خود گفت که دشمن را از خواب بیدار کردن
هرگز به عقل نمی باشد سخن را برگردانید و گفت یک بار دیگر دوستی و
برادری خالص میکردایم و ما بقی عمر عزیز را در نظر دارم که با یکدیگر صرف کنیم
بازگفت ای مگر به دانستی که بر سر حرم و دختر چه آمد گربه گفت بزرگ
فهمیدن و نه گوش شنیدن بر من مانده است مگر ای موش نمیدانی
که دیده انتظار روا میتید تزلزل و سودا چو بلا ابکست موش گفت
انشاء الله چون سفره بمیان آمد عقد اخوت را در جبین نمک خواراکی
با یکدیگر متین خواهم کرد و برادری را با هم بمرتبه کمال خواهم رسانید نشنیده ی
که گفته اند هرکس که خورد نان و نمک دران نشناسد نمک
بگرد

نیست که در اصل خطا داشته باشد اکنون زمانی مستمع باش که
تا مثل تمام شود و سفره رسیده باشد و حالا بشنو که بر سر حرم پادشاه
چه آمد اما چون دختر لنگر را برداشت کشتی روان شد بعد از هفت یوم
دیگر کشتی دختر بجزیره رسید و در آنجا لنگر کردند و بیرون آمدند
و در آن جزیره بسیر و گشت مشغول بودند قضا را در آن جزیره
کسی ایشان را دیدند و خبر به پادشاه و حاکم آن شهر بردند حاکم
آن شهر بطلب ایشان فرستاد آمدند و ایشان را برداشته بجهت
پادشاه آوردند پادشاه چون نظرش بآن دختر افتاد و زنان دلبر است یافت در میان فرزندان
که این دختر با انواع کمال آراسته است از دختر پرسید که سرگذشت
را بگو دختر سرگذشت خود را بیان کرد پادشاه را بسیار خوش
آمد و او را عزت بسیار میکرد و او را در عقب پرده دیوان خانه
جا داد و فرمود که ندا کنند که دروازه بانان شهر و کدخدایان دردشای

محله بدانند که هر گاه غریبی داخل شهر گردد او را به دیوان خانهٔ
پادشاه حاضر سازند چون یک هفته از این مقدمه بگذشت یکروز در
دروازه بانی آمد و عرض کرد که شخص غریبی آمده او را حاضر کرده‌اند
به دیوان خانهٔ پادشاه چون آن مرد داخل شد دختر از پشت پرده
نگاه کرد دید که پسر وزیر است که شوهرش باشد پادشاه پرسید
که از کجا می آئی آن مرد بیان واقع عرض نمود دیگر بار پادشاه به پشت
پرده کرده از دختر تحقیق نمود دختر گفت راست میگوید پادشاه
مهمان داری برد تعیین کرده او را نگاه داشتند چون یکماه بگذشت
دروازه بانی دیگر آمده و عرض کرد که شخص غریبی آمده و امر
والا شد که او را داخل نمایند دختر از پشت پرده پسر عم خود را
دید بسیار خوشحال گردید پس پادشاه از آن استفسار
نمود پسر احوال را بتفصیل کما کان عرض نمود پادشاه از عقب

پرده پرسید که راست میگوید دختر گفت بلی پادشاه مهمان داری
مرد تعیین نمود که او را عزت نیکو نماید چون مدت بگذشت یوم دیگر گذشت
دروازه بانی آمد و عرض کرد که غریبی آمد دختر نگاه کرد او را دید که کشتیبان
است پادشاه حقیقت حال او را پرسید خلاف عرض کرد که مردی
تاجرم با جمعی بکشتی نشستیم از قضا کشتی با طوفان شد و من بر تخته
پاره مانده حال بدین موضع رسیدم دختر گفت خلاف میگوید این همان مرد
کشتیبان است که دندان طمع بر من کشیده بود پادشاه شخص را
فرمود که او را در خانهٔ خود نگاهدارد روزی یکنان با او بدهد اینقدر که از گرسنگی
نمیرد چون چند روزی بگذشت باز غریبی را آوردند پادشاه حقیقت
حال را از او معلوم نمود گفت این شهر پر نامدار در طریقهٔ خود که
در هر حدیثی دروغ باعث خفت است اما گاهی بجهة امری چند
دروغ لازم می آید چرا که اگر کسی از مسلمانان در فرنگ برود و گوید

که قرعلیم بجهته نفقه با آنکه مستوری در زبان بوزدی برخورد و وزد اسوال پرسید
که چیزی داری آن مسافر بجهته رفع مظنه گوید که چیزی ندارم و از ترس قسم یاد
کند با وجود آنکه داشته باشد خلاصه ای پادشاه بنده بعقیده خود از راستی
و هستی نمیدانم اما آثار است که شهادت بخیانت و امانت حاضر قبلی عقلیت
لابد او را پنهان داشتن و دروغ گفتن بهتر خواهد بود چرا که اگر راست بگویم
شنونده بر من غضب کند و خود خجالت زده باشیم بیان او را چگونه توانم
کرد همچنان که شیخ سعدی در گلستان خود گفته دروغ مصلحت آمیز به از راست
فتنه انگیز است   راستی موجب رضای خداست   کس ندیدم که گم
شده از ره راست   ای پادشاه راستی از همه چیز بهتر است پادشاه
روی بسوی دختر کرده پرسید که این را میشناسی دختر گفت بلی ای جهان
پادشاه این است که جهل حرم او را آورده ام چون پادشاه سر رشته را معلوم
نمود گفت ای عرب قبل از این همه را میدانم احتیاج به بیان تو نیست

اینقدر خجالت

پادشاه عرب

اینقدر خجالت از آن گفتگو کشید که قریب بمرگ شد ابکر به بسیار درست
می آید این مقدمه با مقدمه من و تو زیرا که پادشاه دست فرد از پادشاهی
برآمدن و از دیوان خجالت کشیدن بسبب طمع بود که با آن دختر داشت
و تو نیز ابکر به اگر بقول من دست از طمع برنمیداشتی و مرا از دست نمیدادی این انفعال
و سرگردانی نمیداشتی گربه فریاد برکشید موش این شعر برخواند   گر از غم
حی زدیدگان خونباری   دانا تو لطف آن نتوانی زرای   ابتر تو فاعل نشود
در بر من   بیهوده گشتی از طمع این خواری   گربه دست بر سر میزد و میگفت
اگر در آن وقت ملک الموت قبض روح مرا میکرد بهتر از این گفتگو بود که روی مرا
گمان چنین نبود که چون بدر خانه آمدم با این همه نیکی و مروت که در حق تو
کردم عاقبت تو هم نیکی و مروت خواهی کرد ناز نداشتم الکنون حال معلوم می
شود که تو چه در خاطر داری موش گفت ابکر به نمیدانم چرا اینقدر حرص و هوا
در مصاحبت و رفاقت خشن طبعی دروغ است گمنشار گفته بشنود و دو بر

طریق ایستاده و همه را به اکراه تحمل میکنی مشکل است که رفاقت
او تو بی رنجش خاطر بسر رود و اگر نه دو کلمه دیگر از تمثیل باقی
مانده است که با تمام رسد فرمود بگو شنیده و سخنی آورده خواهد
شد مستمع باش تا بدیوان پادشاه عادل برسی و بینی که چو قسم بعد ازان
گوش شنیده ابو الاسد وزیر را طلبیده گفت ای پسر چون مدتها مدید زحمت
کشیدی ترا از امرای خود دم دختری به عقد و جمعیت بسیار با تو همراه کنم
تا ترا بوطن خود برسانند پسر وزیر چون آزار مسافرت بسیار کشیده
بود خوشحال شد پس پادشاه نهج عروسی را مهیا نمود دختری
از وزرای خود بجهت پسر عقد کرد و عروسی را باتمام رسانید بعد از
آن پسر را طلبیده و جمعیت بسیاری با او داد و گفت ای پسر
چون بوطن خود میروی سخن بر آنحضرت پادشاه که در عقد تست
زنده باشد دوام مملکت دیگر هوس کسی اگر تو گرفتار باشد دل تو

اورا

اورا انتزاعی بافته چنانچه تصرف کسی آید از برای دنیا و آخرت تو
نقصان دارد و موروث سرزنش حرامی بودن پسر گردن ای پادشاه
اورا بمصلحت شما مطلقه میکردانم فی الحال صیغه اورا بر خوانده و
طلاق داد و پادشاه پسر وزیر را روانه کرد تا انکه بروزی خود رسید
تو هم الکنون باید که طلاق خلع خانم را بدهی و عروس مهر را برداشته با
السبا قناعت متوجه وطن اندوه نشوی بیت بهر کاری که باشند
ابتدای او بنا داید در آخر حاصلش نبود بخیر در دولت پیمانی کرد
فریاد برآورد و گفت ایموش این مرتبه خورش طبعی را از حد گذرانیده
گشت اشنیدم بار در تمام عمر خود روزی مثل امروز بر من تلخ نشده بود در اول
روز بچنگال چون تو بیمروت ظالمی گرفتار و در آخر روز مینی خارج ذنوبه
رگاه بخشش و کرم می امیدوار گرفت که دیگر بیش از این طعنه
و سرزنش از زبر دست نمیتوان شنید بیا برو تا وقت دیگر باز

باخود گفت که اینهمه صبر کردی لمحهٔ دیگر مشکل است شاید کاری ختم
شود والا لا که آخر الامر میتوان رفت بعد از آن گربه گفت که ای موش
چنین این آزارها کردن لایق نیست چرا اینقدر بر ما استهزا میکنی
موش گفت همان حرف اولین را میگفتم که من ترا خبر کردم که خوشطبع
بسیار است میباید که از هیچ سخنی نرنجی الکنون گوش دار تا به پیش
که پادشاه عادل با وجود کشتی بان و پادشاه طامع و پسر چو میکند پسر
روز دیگر پادشاه کشتیبان را طلبیده خطاب کرد که ای حرامزاده سخن
خلاف چرا گفتی من از بدی کردار تو میدانم در صورتی که شخص ترا
محرم خود بدهد خیانت لایق الکس است الکنون ترا جزای خود
برسانم فرمود تا او را سیاست تمام بکنند الگربه گفت بگو با یکیت
مقدمهٔ تو وان کشتیبان که خیانت در حق آن پسر کرد تو در این
مکان بچ عجز پیچیده بودی و میخواستی مرا بفریب چنگال پاره پاره

دل نیز

و خیانت نسبت بمن در خاطر داری الکنون برای تو حسرت و برای من
است اما کشتن از من نمی آید تا وقتی که خود بجزای خود برسی گربه گفت
آه از گردش روزگار و سعیها و پاداش که لعبت خود را اسیر تو ساختم
موش گفت الگربه این طبع نازک مغروری که ترا هست تا کی رقت
و مصاحبت کنی گربه گفت پیش از این چگونه تاب بیاوردم موش دیگر
سکوت اختیار کرد گربه موش را آواز داد موش جواب نداد ملحق که بر آمد
صدای بگوش گربه رسید پرسید که کجا بودی موش در جواب گفت که
الشهر را رفتم تا به بینم کار سفره بچه گرا انجام رسیده دیدم که گوشت
پخته و حلوا آماده کرده اما هنوز بریان درست نشده تا این گو کلمه
نقل کرده شده سفره آمده است بسیار و از روی هر بیان غمگین و
صبح و شام گرسنه پس الگربه بگوید دیگر مستمع باش تا به بینی اما
روز دیگر پادشاه عافل پادشاه خاین را طلبیده و آن جهل حرم فرمود.

آورونذ گفت ای پسر در حقیقت تو بر من معلوم شد که از آن جنایت که در خاطر
داشتی ایشمه نشنیدیم و تعب را کشیدی و تو از ملکت و لشکر باز ماندی
چنانچه از تو خیانت بظهور رسید بجهت آن جهل جرم تو بدست تو آمده دیگر
تو بکن از این امر قبیح پادشاهان باشد اعظمت مردمند کنج بسیاری
بادکشید داد و را روانه مملکت خود گردانید اگر به تو بنز با من جنایت در نظر
داشتی اکنون من ترا با عزاز و اکرام تمام بر منزل خود میرسانم اگر به آه بر آورد
و بنیاد فریاد کرد و گفت خداوندا روزی باشد که این قصه بر تو گذشته باشد
موش گفت ای نادان دماغ شرمی ر داری که در راست اینقدر
صبر کن که تمثیل تمام شود بعد از آن معلوم خواهد که مهربانی این حقیر با آن شخص چه
مقدار است زمانی مستمع باش آنگاه آن پسر را پادشاه طلبید
و گفت ای پسر اگر تو دختر را ببینی بشناسی گفت بلی میشناسم
پادشاه آن پرده را برداشت پسر چون دختر را دید نعره زد و بگریست

دمهر
بر

و عجب بود که آیا من این واقعه را در خواب می‌بینم یا به بیداری آخر الامر
پادشاه دختر را عقد بسته با مال و اسباب بیشمار روانه مملکت خود گردان
گردانید اگر به بهلیل کل طویل احمق صادق می‌آید حکایت تو که با من کردی
هم از توقع مهربانی از من داری گربه گفت بر لیل کل قصیر قصه بسیار درست
می‌آید این رباعی را برخواند رباعی کز تاز من گل طویل احمق ❁ می گل قصیر فتنه بود
هم بودی تو فتنه دهر بوده من احمق ❁ این قول سراست بگویم صدق
اگر موش یاری تمثیل بگو مستطیع لذت حالا چو میگوئی ما را با بد رفت با
مانند موش گفت اگر بردی بهتر خواهد بود زیرا اگر بالوکن رخانه بروی شب هم
که هر و کو کاری نجات یافته باشد لقمه بریانی و گوری گربه گفت ای موش
همچنین که ما رفتیم گربه روان شد موش گفت ای شهر یار ایک خدمتی را که
بجا آورد گربه گفت ای موش مگر بعوه تو از عقب زبان می‌آید گربه گفت
که اگر مرا پاره پاره سازند که دست از این بر نخواهم داشت و تمام عمر

خود را صرف لعشکو و مکر و حیلهٔ این موش میکنم و از زهر ناب سخن میگویم خاری

و خفت را میشکنم تا اگر موش را بدست آورم آنا و قتی باشد که بچنگال و دندان

اعضای او را از هم بدرم یا چنان کنم که از هم متواری گردد چو زنده گشت

که هیچ کس مثل موش مرا ملامت کند و عمر خود را صرف این کار میکنم

تا ببینم چه روزی میدهد بیت یا سر خصم را بکوبم بسنگ یا بچه او بجوان

ما اگر دد رنگ القصه و همین زمانه با فرهنگ یک گشته بنام به

که صد زنده به ننگ بر دوستان سنح قبل ازین عرض کردم

که موش مراد از نفس اماره شماست گربه قوت مخیله که همیشه

نفس از راه خیالهای باطل عقل را زایل میگرداند و باندک روزگاری

خراب میسازد گاه قوت مخیله زیادتی بر ارادهٔ نفس میکند همچنین

گربه زیادتی بموش میکند بعد ازین خواهی شنید که گربه موش را

شکست خواهد کرد قوت خیالات حقیقت با نفس اماره زیادتی میکند بسیاری

عقل که

عقل که صاحب خانه است و بیان اینها بوجه معقول بیان خواهد شد ا

کنون آمدیم بر سر صحبت موش و گربه پس گربه از موش پرسید که ای موش

درین مباحثه که سؤال مینمایم اولاً درس خوانده گفت بلی نحو و صرف خوانده

ام گربه پرسید که نصر چه صیغه است موش گفت ازان وقتی که تو قدم

مبارک خود را ازین مقام بروی نصر بر من درست می آید گربه گفت

ای موش چرا صریح نمیگوئی گفت تو ازین مقام یاری تمام است چون نصر

بمعنی آنست که یاری کرد یعنی مرا در زمان سابق چون بردی معنی نصر بر من ظاهر

خواهد شد گربه گفت ای موش وعدهٔ سوره چون شد موش گفت ای گربه بسیار

بتحقیق تو مرا اینقدر نادان یافته که آنچه من در یکماه صرف میکنم تو یکروز

بمجرای حال چرا روزی یکماه من صرف یکروز کنم و من فقیر بی توشه

مانم در آن وقت لابد که از جهت معاش از خانه بیرون آیم البته بدست

تو گرفتار خواهم شد و اگر ذخیره کنم تا یکماه معاش نموده در خانهٔ خود از برش

قایم و تو در درب خانه من سرگردان و اینقدر که خواهی عمل چراکه دو دست
بمن نداری هرگز نشنیده‌ای تا در قلعه آذوقه باشد کسی با لشکر بسیار را
بقلعه بانشستن غالب گربه گفت این سخن را از اوضاع خود حیلت نداری موش
گفت من از این معنی بسیار خوشحالم که بقناعت صرف کرده باشم
آنچه دشمن میخورد در روزی برنج میخوردم ماهی بندق و عیش و ناز گربه
گفت ای موش چه در خاطر داری مرا جواب خواهی گفت یا اینکه بسعوده
خواهی آورد گفت بنده که شما میدانید تمام عمر هیچ کاری را بی استخاره
نکرده‌ام لحظه صبر کن که تسبیح در خانه است رفته بیاورم و در حضور تو
استخاره کنم اگر چنانچه راه بدهد بغره بیاورم والا که دیگر تحمل بنده شما ندارد
پس به درون رفت که یعنی تسبیح بیاورم چون گرسنه بود با این حیله
خود را به درون خانه انداخت نان خشکی را برخورده و بیرون آمد و
گفت که اکنون استخاره نمودم که ببینم طرفش یا آید گربه گفت چون شد

دم کن

آمد گفت چهار دفعه استخاره کردم دو دفعه خوب و دو دفعه بد آمد گمان
من آنست که گویا ساعت سعد نباشد و قمر در عقرب باشد تأمل کن تا
ساعت نیک شود آنوقت استخاره را قایم تا چو برآید گربه گفت ای بابا اگر
حساب کرده‌ام قمر در مشتری است تأمل بیجائی به مریخ میرود در برج
و اگر در اندم دریا و دوست تو باشد قطره بمن ندهی موش گفت که هر گاه
میبدانا که بعد ازین ساعت نحس خواهد شد بردالف البته وقت
دیگر نمیافت شما بیش بنده است   بعد ازین گر توی مرا کمان
بر تو گمان تو باشم از دل و جان   گربه گفت اگر بروم موش گوید گربه را
ریشخند کردم و اگر نروم زیاده تر مستی خود را استیفای او غالب اول پس
اگر نه از تو صحبت بیا کنیم شاید که خداوند عالم وسیله رساند
که او را بچنگ آورم پس گربه گفت ای موش از تصوف خبر داری
گفت که مارا تصوف را در مرتبه دارم که اگر شیخی یکبار

برجهد بنده سی چهل چرخ میزنم گفت از تصوف بغیر از چرخ زدن
چیزی دیگر میدانی گفت از جمیع احوال و اقوال تصوف خبر دارم
و از اوراد و چله نشستن و قاعده ازانکه کردن و اشاره و رموز و کشف
و کرامات و واصل شدن و وصله و وجد و مظاهر صوری و معنوی تمام خوانده ام
و از همه چیز آگاهی دارم گفت برو کار تو از تصوف بیخبر میباشی با تمام عجب
صحبتی میداشتیم گفت هرچند از تصوف خبر ندارم اما چنان عاری
و بیکاره هم نیستم اگر دماغی داشته باشی صحبت میدارم گفت
گرسنه صحبت داشتن صورتی ندارد گفت ما از اهل مدرسه ایم
و اهل مدرسه لقمه عادت تمام دارد میمبر نیستم چنان عادت دارم که
اگر ده یوم هیچ نخورم مضایقه نخواهد بود درویش گفت بنده از سلسله صوفیانم
و آن جماعت در خوردن نعمت الهی تقصیر نمیکنند گاه سکوت
و چله نشینی دگاه از صبح تا شام از حلیم و کوفته و نان چرب و سرکه همه را بخو برند

معده ایشان خالی نگاه باید داشت گفت ایمو تحقیقت سلوک ایشان را درویش
گفت سلوک ایشان بسیار خوب است گفت در باب بعضی ازان
جماعت غزلیاتی بخاطرم رسیده است بیت زاهد که نگو تکیه بغیر مقیم است
غافل مشو از حیله که آن کهنه ندیم است ٭ آن صورت کسوت که بیاراسته او راست
شب کرده براقیست که بر بام کلیمست ٭ مسواک عصا و دو سه بهره
و کلاه خود ٭ آن کیست کدام است در و پرده کلیم است ٭ کف بر لب و چرخ چند
نشئه باده چه حیثیت ٭ جوش سر شی از جذبه آن جوش حلیم است
در دعوی ابطال چو فرعون لعین است ٭ در طور مناجات چو
موسی کلیم است ٭ در باطن خود دشمن بلنگیست درنده ٭ اندر نظر مردمان
مثل سلیم است ٭ انجا که رسد بوی طعام بدماغش ٭ گر جا
گرما بجهیم است که جنات نعیم است ٭ درویش گفت که حضرت اهل الله
خوب نیست مگر نشنیده که گفته اند ٭ ما ئیم قلندران معنی

درویشی که خورش هوای دنیا نه صحبت مال و نه غم ملک با
خلق نه آشتی و نه جنگ فارغ شده بر پلاس کهنه تنها ده چو
دیگران اساسی بنموده بساط ربع مسکون دیده
را زکوه دهامون کوه جبروت را پلنگیم بحر ملکوت را نهنگیم
سرمست محلهٔ صفاییم دیوانهٔ عالم فناییم ماییم هدیه یاری که
خوش خط ایغرایم هرچه هستیم ماییم و بغیر ما کسی نیست
از ما بکناره بس نیست الحمد لله بر این جماعت حال الله اندخوب
باشد با این صفتها که شنیدی یکحرف از صفت ایشان نیست
انشاء الله تعالی دیگر از اوصاف حمیدهٔ ایشان خیرخواهی یا رفقا
و صفت ایشان بسیار باشد دگاه باشد که از اینجا بروم
و از اینجا بلطف و از آنجا بعراق بیک گام روند و ضمیر ایشان از پی عیب
داسته آنسته منور است و از عیوبات عالم ایشان را خبر است حجاب ایشان

عالم تحقیقند و منجانیان بیک تجرید ز هزار جان بر دانسته حاصلند
و رهی کشندگان راه و رسیدگان منزلند و ترک کنندگان عالم گلند
و از بافندگان جلوه گاه دلند با نظر میکنی داصلند که گفت امیر خسرو از
گرامی ایشان آنچه در کتب شنیده و دیده از برای بنده القلی کی میسر شر
کنف الحمد لله تا کس داخل این خرقه نباشد صحبت از برای او کردن
رخصت نیست اگر تو از سلسلهٔ ایشان بودی صحبت از برای
تو میداشتم که گفت شفقت بسی بوده باشد یک صحبت
و الفت باید داشت تا او را از راه شبهه و یقین آورد هرگاه محبت
نداری که چگونه چیزی ندیده و نشنیده اطاعت کنند مولانا گفت
هر کس میخواهد که در این جاده گامی نهد و از این باغ گلی ببوید و از این
حلوا لقمهٔ بچشد و از این خرمن خوشهٔ چیند و از این اسرار بچشم
یقین چیزی ببیند باید که دست ارادت بدامن اطاعت و متابعت

سه مو یا کنج نرود تا انکه نیز بمرتبهی رسد که اطفال را در مکتب خانه از خستن
یکنقطه دو نکته دانستن و مد کشیدن و یافتن تشدید از سخت
گفتن تا انکه الف چیزی ندارد خاطر نشان او کنند که الف هم بزرگ
است و هم نکته و هم دایره است چون کاتب خواهد که نون را با حقیقة
دایره ج ح ع غ بنویسد انها را با و تعلیم میکنند و یقین بر او ظاهر
میگردد و بر تکرار بیان انگاه که او را دانا میگرداند و بر تکرار بیان
انگاه که او را دانا میگرداند که به کیفیت از کشف و کرامات صوفیه
بیان کن هر کس کرامات ایشان بسیار است نهایت بشمه ای بیان کنیم
از کرامات مشایخ خراسان در حالتی که فوت میشوند بعد از
چند وقت از قبر ایشان درخت پسته میروید و مشایخ عراق
در چله گل سرخ بمریدان نشان داده اند و در شب گاهی روغن
آب در چراغ کرده اند و بعضی پرواز کرده می پریدند و همچنین مشایخ

از کسان

بزرگ سالان بهرچه خواسته اند ممکن میشده و کشف و کرامات ماورای
آنها بسیار است و در میان شما کشف و کرامات نیست و هر یک از ایشان ریاضت
عبادت و سلوک چله داشتن و اوراد و ذکر خفی همه را بجای می آوردند تا بحدی
که وجود ایشان از میان برخواسته بعالم روحانی روی نمودند بیت عشق آمد و شد
چو خونم اندر رگ و پوست ‖ تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست ‖ اجزای
وجودم همگی دوست گرفت ‖ نامیست ز من برمن و باقی همه دوست چون
بعالم روحانی رسیدند واصل میشوند و در این باب صحبت بسیار است و رموز
ایشان بیشمار است و شناختن امر محال و در حدیث قدسی آثار ایشان
ظاهر و هویدا است الکرامة چو فایده اگر چیزی از عالم تصوف میدانی و بمرتبه
کمال و وصال برسیدی کشف و کرامات از تو بظهور میرسید که به گفت
ایمونتر دیگر اگر چیزی از ایشان و از صفت ایشان میدانی بگو مونس گفت
الکریم بنده اگر حرفی بزنم ظال بکفر خواهی کرد و هرگاه بگویم که از تصوف

خبر نداری و نمیفهمی اکنون گوش دار تا بتقریبی بشما حالی نمایم چون
قطرهٔ که بدریا برسد حلوای تنتنانی نخوری ندانی کریه گفت اگر
خواهم که من نیز ازین مرتبه چیزی بیابم مرا چه باید کرد مرشد گفت ای کریه
تو طالب علمی و صوفی را با طالب علم ملاقات نیست چون تو بهمین
درست ماندهٔ که طالب علمی کریه گفت ای مرشد هر کس طالب علم دوست
ندارد موافق حدیث دین و ایمان ندارد شنیدهٔ که حضرت رسول
علیه السلام فرموده که هر کس بقلم تراشیدن اعانت طالب علمی کند خدا
وند عالمیان چندان حسنه در نامهٔ اعمال او بنویسد و هرگاه کسی ترک طلب
علم کند ترک دین و مذهب کرده باشد و دیگر معلوم میشود که این فرقه
نماز و روزه نمیکنند و اگر نماز گذارند و روزه بدارند اعتباری نخواهد بود مرشد
گفت چرا کریه گفت ای مرشد الحال تو نیز چنین باید که بمرتبهٔ انصاف داشته
باشی تقلید و تعصب فرو گذاری و خدای خود را حاضر و ناظر دانی و میل عناد

در سخن

در خاطر نداشته باشی معلوم تو میشود که این جماعت بکمال حماقت آراسته اند
زیرا که هر کس ترک علم کند ترک امامان کرده و ترک امر الهی و کتب و ملائکه و اخبار و احکام
و عقاب و عذاب و ثواب و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و میزان کرده باشد
مرشد گفت ای کریه منزل صوفیه بیش است بقرب الهی تا عالم کریه گفت
که چون است بیان کن تا بشنوم مرشد گفت که در مراتب فقر و سلوک
و تعلقات در میان اهل الله و خلق الله هفت مرتبه است مراتب
رفیع اعلا مرتبهٔ این است کریه گفت از کی یافتهٔ بیان کن مرشد
گفت که ای کریه گوش دار اول عالمان دوم صالحان سیم سالکان چهارم
عارفان پنجم خائفان ششم صادقان هفتم عاشقان این هفت
مرتبه که تو شنیدی همین مرتبهٔ اول با عالمان است و باقی با صوفیه است
با مراتب انوار الهی این است ملا باباجان باعی گفته است
از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد

چون عشق بزرگ بر دل خاک زدند یک قطره از آن چکید آن هم دل
شد پس معلوم شد که رتبهٔ عشق را صوفیه ندارد و رتبهٔ عقل با عاقلان و هرجا
که عقل است خمیده عشق بی تکلف است عقل را به پی سر و پائی بر
همزده عاقل بکنار آب تا پل می جست دیوانهٔ پابرهنه از آب گذشت
وعشق برقرار دل شیب و کرم و سر ندارد و دور و نزدیک همه اند
واندک و بسیار و نفع و ضرر نشناسد ای کریه صفت و صفت ایشان
زیاده از این هرکس بیان تواند نمود مگر چاره است که حق طلب در
واهی استاد ایشان زنند و متابعت کنند تا الحمه رتبهٔ وحدت که اصل
او را نصیب گردد و الا و رعم که در مرتبهٔ بحث و تکرار از ضربت ... ها
الا امر کرد تا زیرا که راه عالم بسیار دور است و در نزد خداوند عالم راه
صوفیه راه بسیار بسیار نزدیک است که بهر لمحة البصر ...

دیده ها

14

دیده ها تجلی عارف سلوک عاشق ظهور میکنند اما یافتن این مراتب سالکان
حلوان که قبل ازین مذکور شده و مکرر گفته است پای استدلالیان چوبین
بود پای چوبین سخت بی تمکین بود دوم بعد ازین مقوله که گفتگو بسیار است
اما کسی باایشان نشنید و اختلاط ننماید مبتدی هم کر به کجن که در معرفت الهی
خبردارند مرشد کنند هرگاه خدا آشنا شده باشند چون عبادت میکنند
در رتبه ازکجا بهم میرسد البته میشناسد و میدانند که مرتبهٔ گفت ایشان
چیزی دیگر از تعریف و توصیف و اخبار و آثار که دار و افعال ایشان میدانی
بلکه ... در این باب مهارت تمام بهم رسد و کمال مراد حاصل
گردد و آن سالک نیست بواسطهٔ آنکه سلوک در ریاضت و علم و ...
و بهره بار ایشان زیاده از حد بیان است از آن جمله حلم و ستاری
و در این مرتبه است که حسین منصور مرد حلاج بود دیگر روزی خدا در دکان
او آمد که پنبه بخرد و آن زن پیر بود چون آن زن بر زبان نشست در

حالت نشستن با وی از آن پیره زن جدا شد چون حسین حلاج

آن صدا را شنید متوجه آن شد و گرم کار خود شد که مبادا آن

زن خجل شود بسبب آن حلم و دستاری صاحب آن مرتبه شد که شنیده

که گفت انا الحق گربه گفت ای موش دیگر یافته از صفات ایشان در کشف

و معجزات ایشان موش گفت چرا که بزرگان ایشان در بعد از اولیا

سلوک داشته اند مرتبهٔ ایشان در عالم وصال بجائی رسید که گفت

لیس فی جبتی سوی الله گربه گفت دیگر بیان فرما موش گفت بار از بی ری

رنج و لعب و ریاضت و عبادت سبحانی ما اعظم شانی و این منزله را

یافت و ایشان صاحب فنای بقا اند گربه گفت ای موش تمسخر

خوب کردی و مرا آگاه ساختی از مرتبهٔ ایشان پس سهل چیزی ما

نده که رتبهٔ ایشان را بفرعون برساند موش گفت ایشان دعوی

خدائی کرد فرعون اینقدر رتبه داشت که دعوی خدائی کرد موش

گفت ای شهر

گفت ای شهریار چندین شان ایشان را از فرعون کمتر مشمارید فرعون

دعوی خدائی کرد ایشان نیز کردند چرا شما گفتید نرسید مگر ایشان از

فرعون کمتر بودند ایشان گفتند که ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا

الحق و امثال اینها گفته اند فرعون گفت من خدایم پس ازین قرار فرعون

اینقدر مرتبه داشت و مشایخ کبار زیرا که فرعون در عمر خود میگفت من

پادشاه مصرم و یکمرتبه گفت آن ربکم الذی ایشان از آن روز

واصل شدند تا روز وفات میگفتند سبحانی ما اجل مرتبة و مقدس ایشان

را در رتبهٔ دعوی زیاده از فرعون است گربه گفت ای موش از برای

چه موش زن و بند پا کردن و بکمال غلط خود را از خلق بمثابت حقی

را حکایتی بی طرز سیده سخن مناسب است باین نقل تو موش

گفت بگو تا بشنوم گربه گفت نقل که یکی از مردم احمد ملت که کله

بشهر اصفهان آورده که بفروشد قضا را در آنوقت که آن شخص که

قصه

جلّاب مرده بود گوسفند بسیار بود و آن گوسفندان را در قریه و بلوکات
بوعده بفروخت و از گوسفند که فارغ شد آن مرد را بخاطر رسید که تا هنگام
وعدهٔ گوسفند تلف خواهد شد و ترا مزد او مکافات نیست و هرگاه در پیش هم
کدخدا بشویم تا هنگام وعدهٔ گوسفند روغنی و شیر الحی بی در داشته باشیم
آن هری الشخص زنی را استراق نمود و ملائی فرستاده اهل آن زن آن
معنی را قبول نمودند امّا اقوام آن زن با آن ملا گفتند که ما زن بشرطی
میدهیم که داماد را به بینیم آن زن ملا آمد و گفت المرد اقوام آن زن
قبول نمودند امّا گفتند که داماد را باید به بینیم الحال چون ریش تو سفید است
و او دانش نیز سفید کرده است و رخت کثیف شده است باید
بحمام روی و ریشت را رنگ به بندی و دارو بکشی و رخت پاکیزه
بپوشی تا اندم من ترا ببرم و مردم عروس ترا به بینند آن مرد لنگی بر دوش
رفت و گفت دلرو بیاور را احمق که داشت به پرسید که این دارد ی

ریشت را موضعی دیگر برداشته بر ریش و سبیل خود مالید تا دقیقهٔ امکان
اینکه ریشش رنگ گرفته است آب ریخت و بشست تمام موی ریش و سبیل
او فرو ریخت آن بخیال آنکه رنگ بستن بهمین طریق است تا آنکه از حمام بیرون
آمده بدکان ملا آمد که اصلاح نماید چون بر ریش نقش ملا آمد گفت مرا
اصلاح کن ملا چون نظرش بر آن مرد افتاد دید که اثری از ریش و
سبیل او نمانده ملا گفت مگر کثیف خورده آن مرد خیال نمود تا ادمی
نگو تو او را اصلاح نخواهند کرد گفت ای مرد ملا آینه داد و چون
نظر نمود اثری از ریش و سبیل خود ندید حالا ایمونس معروف بسیار حاصل
کردن موافقت برنگ ریش دارد یا نه تا کی بر دوای ریشت
کجا ز نسخ باب رنگ ریشت هزاران نکته در هر موی پیداست
ببینی رنگ بر ریشت ریشخند است ایمونس الکر تو مو غراد وست میداری
النون دو کلمهٔ دیگر در باب کرامات صوفیهٔ خراسان بشر

آورده اند که روزی یکی از اهل عراق از مردمان اراذل متوجه خراسان
شد قضارا یکی از کدخدایان خراسان از باغ بیرون آمده بود و دستمالی
میوه در دست داشت و یکی نه میوه نفیس را بنظرش آن مرد عراقی
افتاد گفت میباید این مرد یکی از اهل الله باشد آن مرد را پیش خود طلبید
و گفت ای مرد اگر بگوئی که درین دستمال چه چیز است این امرود ها را
بتو میدهم و اگر بگوئی که چند دانه است هر شش دانه را بتو خواهم داد آنکه
مرد عراقی دانست که چه چیز است و چند دانه است گفت ای کدخدا
در دستمال تو امرود است و نه دانه است آن مرد خراسانی آن
دستمال با میوه باو داد و با خود گفت که این مرد از اهل کرامت باید
این مرد را بخاطر برده یکی از دکرفت پس ایمو شنگی را که اینقدر
درک باشد و نه فهمد که درخت بسته که شایع ملک خراسان
است پس اگر بر آن خراسان صاحب کشف و کرامات باشند

بیش که

میباید که درخت چه که شایع آن ملک نیست با میوه های عراق با میوه های
هندیار دم با کرمی مثل نارنج و لیمو میباید که این نوعها از قبر این
بر وبدوا اگر نه کسی ندیده که درخت کوچ است باغی دیگر که در حوالی
آنست درخت کوچ بر ولی می آید مرغان تخم آن را بمنقار گرفته
برده باطراف میبرند ازین جهت میرود و بدور درختان دیگر بدین منوال است
طامع که درک و شعور ندارد که درگمان خود اینکه سعی کرده اند و موفقی
حاصل کرده اند معرفت گوهر پاک است نهان در دل کت
دل ناپاک بدین نور فروزان نبود ایمو شنگی بسیار زحمت
در دل و قصد لعنات زیاده در خدمت علمای دین باید کشید
تا یک مسئله معقولی را فرا گیری و بدانی تا مردم ترا از نادان
و کم شعور نشمارند آنها که صاحب معرفت و دانشمند میشند
چون دل خورده اند باره یکی برده اند نشنیده که استاد درین

باب گفته است اهل سخن بدگمان است که هر کس هرچه گوید همچنان است
اما این معنی ندانسته که هر کس دعوی کند تا با طبق دعوی خودش به
نیاورد و تکیه راند قول او اعتبار ندارد و آن جماعت که لاف معروف خدا اکبر
شنید از باب روباه سفید که حاجی شده بود روایت میکنند که در ارهستان
روباه بسیار است و زیاده از بلادها نظر با آنکه انار در آن ملک بسیار است
و روباه و شکستن انار را عیب است مردم ارجستان از نوع آنکه مبادا
روباه از آن انار رنجیده شود و بباغ رفته انارها را ضایع ساخته به بین سبب
ملامت مینمایند و عزت روباه را می دارند که روزها در خانهٔ انسان :
بطریق گربه میگذرد و بهر چه برسد میخورند کسی اقدرت و مزد دست غضا را
روزی روباهی براهی میگذشت صدای مهیبی بگوشش آن روباه رسید
بسیار مضطرب و متوهم شد گویا ابریق کهنهٔ بگوشهٔ افتاده بود
باد بدهن آن ابریق میخورد و صدا میداد از توهم روباه حیران بود و بهر

طرف نظاره میکرد و بکال خود فرو مانده همچنانکه از حرکت باز مانده حقه را
روباه دیگر با آن روباه برخورد در آن وقت باد اندک کم شده بود و صدا از ابریق
نمی آمد چون نظر کرد و آن روباه را دید حیران بستاده و بهر طرف نگران
روباه مضطرب با آن روباه گفت که در اضطراب نگاه کردم چنان
مینماید که در این چند روز بهمین موضع شیری بهم رسد که تمام روباهان
را اسیر کند بیا تا من و تو از این موضع بیرون برویم و دروغ گفتن روباه
بآن جهت بود که میخواست آن روباه نداند که او از ابریق کهنه ترسیده است
که او را همراه خود ببرد که مبادا در آن جا که صدا بود مضرتی باشد و هرگاه
چیزی واقع شود او بدیگری بزند و آن روباه را در دام بگذارد و گریز کرده اند
بالاتفاق هم براه افتادند و هر سمت روباه متوهم می ایستاد و بهوشیاری
مینمود و باز روانه میشد و آن روباه میگفت که ای یار عزیز اینقدر تامل
چرا میکنی گفت بواسطهٔ این که در این نزدیکی صومعه باشد و آن روباه

پنجره کنیه طعمه بان طرفی که آن صدا بود روان کرد و خود از طرفی میپرید رفت غرض روباه
متوهم آن بود که حقیقت صدا را معلوم نماید و آن روباه متوهم در هر ساعت بر
بلندی میرفت و بزیر می‌آمد و باخود میگفت که عجب مکری کردی هرگاه این روباه
پنجه کشته شود و تو جان بسلامت برده باشی خلاصه آن روباه بهر طرف میدوید
و اثری از آن طعمه نمی‌یافت بعد از تکاپوی بسیار پنجه دیگر رسیده بود روباه
خاطر جمع شد که از موضع آن صدا گذشته است تا آنکه بکنار رسیده دید
روباه متوهم ابریق شکسته بنظرش در آمد که در دامن تل افتاده بود روباه با خود
گفت که شاید در این ظرف زر باشد و این روباه را بامید آورده حال از این
حصه میخواهد آن روباه گفت بایست تا در زر حال نگاه کنم بعد از
مدتی سر بر آورد و گفت آنچه بنظر آید چه بد شیر باشد پیدا تا از اینجا
بروم این بگفت و بسرعت تمام میدوید آن روباه بیچاره از توهم بیشتر
گریزان شد و از آن دشت بیرون رفت و آن روباه برگردید و بر سر

ابریق آمد

ابریق شکسته است چون نزدیک رفت و دید هنوز اندک بادی می‌آید
بس معلوم روباه شد که آن صدای سابق هم از آن ابریق بوده است آن روباه
از آن صدا و نمیدید از زر ابریق را گفت که بشب بیداری روباهان
قسم تا تو را ببلای هری گرفتار نکنم از پا ننشینم پس آن ابریق را برای
بردن خود را استوار نموده برد و در خانه انداخت هر مرتبه که آب بکوزه
برفت و صدا میکرد روباه میگفت که اگر صد بار عجز کنی در بند تو نمی
گردی نگذارد تا ترا غرق نکنم دست بردار نخواهم خلاصه ابریق پر شد
و سنگین گردید روباه را بپایان کشید روباه چون دید که در آب غرق
میشود مضطرب شد علاجی نیافت الا قطع دم خود کردن آخر الامر
بصد زحمت دم خویش را قطع نموده ابریق با دم غرق شده
و روباه بهزار مشقت خود را از آب بیرون انداخت و روانه شد
و باخود میگفت که عجب جانی از دریا بسلامت بردی فکری کرد

که اگر چون ایشان مرا چنین به بینند بنهایت سر شکسته می باشند و از بیدی
مرا صد تهمت میرسانند اینها همه باعث بدنامی و سرشکستگی من است
اولا آنست که در جای پنهان شوم تا شب گردد و در شب داخل خانه خود
شوم تا مردم مرا نه بینند و به آهستگی آمده خود را در سر راه بازارچه بود
در آن بازارچه دکان صباغی بود از دریچه داخل آن دکان گردیده است و خنبه
امری در جای رفته بود چون برگشت در دکان را باز نمود روباه برجست که
بیرون رود در خم نیل افتاد دست و پای بسیار زد تا اینکه بیرون آمد از دریچه
بگریخت و در راه با خود گفت که اگر کسی استفسار نماید که سبب سیدی و
جامه نیلی پوشیدن از چه رهگذر است باید گفت که بحج رفته بودم
و این علامت قبول شدن زیارت حج است چرا که مکه سنگستان و ملکست
است بسیار تند که بعبارت میروند چون معاودت مینمایند لطافت
ذهنیه ایشان بخوبی و افعال ایشان نیکو میگردد پس روباه بخود قرار حج

شتران داده

شتران داده بمیان قبیله آمد و خود را حاجی نام نهاده سیدی و سیاه تکی را حاجی
لک پس خشه بود نزد آنان که معرفت داشتند و سلکاه و رنجیده
بود و آنان که من حیث لا یشعرون بلکه کالانعام میباشند چون روباه
را می دیدند تعظیم و اکرام بجا می آوردند آن روباه سیدم را بر خود می خندند خندید
القصه روباه سیدم را با همه وقت صرف یکی دانسته اند زیرا که ایشان بر نیک
حالت و عبارت که در باب سیدالنسی و ملوا ساخره دارند و نمیدانند چه
وقع کنند کشف و کرامات بر خود بسته اند مردم را کم اللهیب زنند و
اگرنه در همه عمر کسی حرف راست از ایشان نشنیده این چه جای
کشف و کرامات بغیر از آنکه جنی لت و وسیله شکم چیزی دیگر مقصود ایشان
مردم کالانعام مینمایند از آن جمله یکی آنست که شیخی با جمعی
مریدان از دهی بیرون آمده بدهی دیگری رفت در اثنای راه دید که مردی
از باغ بیرون آمده سبدی در دست دارد و میرود شیخ گفت که

درایشی کرامات نمیتوان نمود زیرا که اگر مردم این ده رئیس صیفی در رئیس عز
الدین و خالو قاسم نام دارند این مردم هم با این چند اسم آورد و سبد او
پر میوه وا دارد و سا آنست که این مرد را صدا از نیم و بگویم که سبد میوه را
بیاور ناخورده نزد شیخ گفت که اگر این کار بوقوع رسد عجب کراماتی از هم
کرده نان نود در میان مردم نادان وار اصل نخبه کرده و درین باب شهرت
تمام کنی پس بدی آن مرد کرد که ای رئیس عز الدین در رئیس صیفی و خالو
قاسم شهریار آن مرد چون اسم رئیس شنید جواب داد و درد
جعبه کرد که شیخ را با جمع از مریدان دید بجانب ایشان روانه شد
شیخ گفت سبد میوه را بیاور تا بخوریم آن مرد گفت ای شیخ مرا
عبد امینا منند و سبد من از میوه خالیست شیخ با خود گفت که این
مرد دروغ میگوید این اسم را نذانست جواب نمیداد گویا در
میوه دادن مضایقه دارد یا اینکه مرا بکرامات آزمودن میکند

ایشان نیز

شیخ گفت ای مرد مرا چنین خبر داده اند که درین سبد انجیر داری و سیب
من و مریدانست و تو بواسطهٔ میوه ندادن نام خود را عبدل گذاشته و
دروغ میگوئی و انکار میوه میکنی آن مرد قسم یاد کرد که با شیخ عجب از شما الم
این سبد میوه داشت البته بنده دریغ نمیکردم شیخ گفت ای مرد اگر راست
میگوئی سبد را بر زمین بگذار تا ما خود نگاه کنیم اگر میوه نداشته باشد سبد را
با خود برداشته بر آن مرد میخواست که سبد را بر زمین گذارد زیرا که بجای لت
شیخ میکرد از انچه در زمین گذاشتن مضایقه میکرد آن شیخ این دفعه
ناطرح شد و گفت درین موزمین گفته اند که این سبد نصیب من و مریدان
منست و تو شک در قول ما کنی آن مرد لاعلاج سبد را بر زمین گذاشت
و آن سبد پر از سرگین الاغ بود چرا که متهم الاغ در باغ چریده بود
آن مرد سرگین را جمع نموده در سبد گذارده بود و در خانه می آورد
چون آن شیخ سرگین را دید از روی خجالت میگفت که شروع در خوردن

کنید و از خجالت میگفت که هر کس بنور عشق منور است میداند که این
چه لذت دارد پس مریدان هر یک بتقلید یکدیگر تعریف میکردند که بوی مشک
بمشام من میرسد دیگری میگفت که اگر عنبر بدین خوشبوئی بود کسی برابر بطلا نمیداد
یکی میگفت که هرگز شکر را چاشنی ندیده ام تا آن [illegible]
را بانگ نخوردند و تعریف کردند شیخ گفت که هر کس لذتی بخورد و دل خود
بد نکند باطن او البته صاف گردد و در وقت کسی که او شیخ [illegible] نمیداد
در بین مدت که در سلک صوفیان بوده از این لقمه چیزی خورده باشد دیگر آن
در دل ندارد روزی مردی به نزد شیخ آن زمان رفت و گفت یا شیخ زن من
حامله است و میترسم که دختری بیاورد توقع آنکه دعائی از برکت انفاس شما
خدای تعالی مرا پسری کرامت کند شیخ گفت خربزه بسیار با نان و پنیر خوبی
بیاور ان شاء الله بخوریم و در حق تو دعا کنیم آن مرد گفت بچشم پس آن شخص خربزه
حاضر ساخت چون صرف نمودند آن مرد را دعا نمودند شیخ نیز دعا خواندند گفت

ایمرد خاطر جمع دار که خدای تعالی البته پسری بتو کرامت میفرماید در ده سالگی داخل
گروه صوفیان خواهد شد و یا از نادر عصر خواهد شد چون مدتی بگذشت و آن زن
وضع حمل بزاد دختری آورد که منظر آن مرد بسیار دلگیر شد به نزد شیخ
آمد در حالتی که مریدان به نزد شیخ حاضر بودند گفت یا شیخ دعای شما در حق من
اثری نکرده است گفتید که خدای تعالی ترا پسری کرامت میکند الحال دختری
بدترکیب کریه منظر تولد کرده است شیخ گفت البته این سفره که جهة اهل الله
آوردی اکراه داشتی چنانکه از روی صدق بود البته پسری میشد نهایت
خاطر جمع دار اگرچه دختر است زیاده از پسر بتو نفع خواهد رسید من در خلوت
چنین دیده ام که علامت دختر خواهد شد دختر بعد از دو ماه وفات یافت آن مرد به نزد
شیخ آمد و گفت آن دختر نیز وفات یافته است دعای شما بهیچوجه اثری
نکرده است شیخ گفت که من گفتم این دختر بیش از پسری بتو نفع برساند
اگر زنده میماند مشغله دنیا گروه میشد پس برحمت پیوسته مادر زمان

کرده چون شیخ این گفت مریدان یکبار از جای برخاستند و بر وی دست و
پای شیخ افتادند و بعضی پای شیخ را بوسه میدادند و میگفتند که الحمد لله که وجود بسلامت
ماند که بدین قصه ما را حیات تازه بخشیدی حقا که دم تو از دم عیسی نیست چرا که
گفته اند فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد الحمد
لله و المنة کسی را دست بدامنی زده ایم که از نهان و آشکار ما خبر میدهد ابو الحسن در
تذکرة الصوفیه آورده که چون از کرامات ایشان خوانده بیان کنی تا بشنوم گفت ایکر به نو دو
بلکه هزار و ده و چیزی الکرامه از برای تو صحبت میدانستم و اما گفتگوی
تو دفتر چو مستی بر دو هیچ نمی ارزد زیرا که هرچه گفتم عیسی در آن در آوردی و مرا اسیر کردی
رسالت که به گفت ابو الحسن بتو عادت صحبت نمیکنم بجدا کرا آنچه قبل از این از
تصوف گفتی از صد یکی جواب نگفتم میخواستم که آنچه در خاطر داری همه را
از تو بشنوم بعد از آن تو را از روی دوستی نصیحت کنم و بیان غلطهای آن را
بر تو ظاهر گردانم تا بر عالمیان روشن باشد که بر حسن و چه چندان و سجاع

کردیدا چون

کردن و ...

کردن و ورع بجای کرامت گفتن از عقل و دانش دور است بلکه در کمال
کودکی و حماقت و حرتیت باری اکنون آنچه از تذکرة ایشان شنیده بگو بعد
از آن آنچه بنده از تو خاطرنشان تو کنم قبول کن مرشد گفت ایکر به کرامات از
... نشان بشنو که به گفت چه الکرامت مشایخ میگفتی و نام پیری
مرشد گفت ایکر به نام بردن مصلحت نیست توقع دارم که تو هم نام نگویی
تا نسبت بعضی از پیروان نباشد حالا کرامات بشنو آورده اند
که در شیراز شیخی بود و مریدی داشت نام مجد الدین بود و شیخ آن مرید را بسیار
دوست میداشت و آن مرید هم بکمال صلاح آراسته بود روزی از آن
مرید شیخ الغوری بهم رسید آن روز شیخ در مرتبه جلال بود و مرتبه
جلال را پرده استیلای جلال پوشیده غضب کرد بمرید گفت برو
که در آب بمیری فی الحال چنان شد که شیخ گفته بود چرا که آن مرید با جمع
الاشراف و اکابر شیراز در مصاحبت و تردد مینمود و حوض را کنار رفته

که سلطان آن ملک درای بوده آن سلطان خرالسیری بوجاهل وشده خود شیر برد در آن
وقت که مرید داخل خانه شد سلطان زاده بسیار رست بود دفرمود که او را بگیرید چون
گرفتند او را بدریا چه انداختند کسی را قدرت آن نبود که منع نماید تا آنکه
مرید در آب بمرد چون صبح شد خبر از برای شیخ آوردند که با شیخ مجد الدین
بسبب دعای شما در آب مرد و دعای شما در حق او اثر کرد چون شیخ این
مقدمه را شنید و بسبب در آب مردن او را فهمید در اندم برآشفت و گفت
خون مجد الدین خون خراسان است خون مجد الدین خون عراق خون مجد الدین خون
بغ شیخ خراسان که داد را بگرید مریدی دست برد هان شیخ نهاد و گفت شیخ
عالم را خراب کردی بغ گفته و داد شش باند چون مدتی بر آن بگذشت هلاکو
پادشاه مغول رسید موافق قول شیخ عراق و خراسان را قتل عام نمود و اینهمه قتل
و غارت بسبب دعای شیخ بود تا بدانی که مردان راه چنین بوده اند
کمال بد مهر انگیز هر گاه این کرامات حرفه داری بگو والا در باب اهل الله انظر

بزبر تو را دوست میدارم مغرور مشو لعام و بنظر حقارت بایشان منگر
اگر چه دانم که از کاعتنا دو محبت بیرون آمده و بجاده موافقت و مصاحبت
این رفاقت میکنی بسیار از عالم کشف و کرامات ایشان بر تو بیان
میکنم که به گفت اثر معرفت هر دو تحیر اثر از هر یک نسبت بحال خود مرتبه
خود دانستن است و زنده کانی کردن با اهل و حال خود ضبط نمودن
مبادا پی فکری و تامل و تدبیری داشته باشند خصوصا صاحب کلاه خواهد
در دنیا از اقربا و اقربان طایفه ممتاز باشد و در آخرت در نزد انبیا
و اولیای جنس با عمل تنکر سرافراز باشد باید که شب و روز در
تفحص و تجسس احوال خود بوده غافل نشود در گفتن و شنیدن
و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن تامل کند و روز
بروز آنچه دیده و شنیده حال قبیح باشد و از کردار ناشایسته
ترک نموده پیرامون نگردد و این حال کسی باشد که عقل و شعور

و درک و فراست داشته باشد و آنچه در همه کتب موافق و مخالف
مسطور است بیرون از دو درجه نیست یا بنا بر عقلست یا بنا بر قول
الحق بنا بر عقلست آنست که هرچه ببیند و بشنود از روی عقل و کمال وقت
نماید که باشد که عقل آن بشنیده و دیده نرسد باید که از عقلای روزگار
کار استفسار نماید تا خاطر جمع باشد بسیار باشد که چیزی بعقل ما و شما
درست آید و نزد عقل عقلاء غلط و باطل باشد و گاه باشد چیزی
چند در نزد ما و شما غلط و نزد عقلا درست آید موش گفت
آورده اند گربه گذارش به بیابانی افتاد و در آن بیابان
دوچار شیری پیدا شد چون شیر آن گربه را دید پیش طلبید و مهربانی
بسیار نمود و دست بر سر و گوش او بمالید و میگفت ای گربه
ترا از ابنای جنس ما بدین شوکت و قوت تو بدین ضعیفی و ناتوانی
چنان میدانم که بسبب آزار و الم بنی آدم بدین حال شده آدم چه قسم

کسی است که عالم ارزند بر این طایفه در آنچه نسبت چه فایده که اگر با
از بنی آدم بمن میرسید که انتقام ترا از آن بکشم القصه در آن اثنا همه
شکلی در آن بیابان بود و همه جمع میکرد شیر نظرش بر آن همه شکلی
افتاد روباهان همه شکل نهاد عقاب و خطاب کرد همه شکلی بیچاره
لرزان و حیران متفکر بود و شیر همه شکلی را از دست عنید احمق حیران
و سرگردان بجای خود بماندند شیر گفت ای بنی آدم شما عالم را مسخر
خود گردانیده اید و مغرور شده اید بنوعی که یکی از ابنای جنس ما
در میان شما آمده بدین صورت خفیف و نحیف شده از شما
میخواهم که بچنگال بیندازم و شکمت را پاره کنم و سرت از تنت
جدا بر کنم بجهت آنکه روباهان این دشت کنیم که دیگر کسی از بنی
آدم این روش را نشناید و بمردم بر فقر و عذاب هلاک کنند همه شکلی
بیچاره گفت ای پادشاه سباع و ای پهلوان عالم اگر با من ازدیا

غضب و قهر سلوک کنی تو را پهلوان نخوانند و در داستان پهلوانان نشنیده
که مرد در حالتی که خار و خفیف باشد از او درگذشتن نداشته باشد
با مهلت صلاح داشته باشد آماده حرب گردد و به سبب پهلوانانه حقی میکرد
و شرط مردی نیست کشتن مدعی را بجهت کجی و درگذاری پهلوانان آن
بود شیر گفت ای بنی آدم مرا دست از تو برداشتن محالی است اما مهلت
بهیهٔ حرب میدهم همیشه کش گفت ای شیر اسباب و آلات حرب
من در خانه است و من اسلحهٔ حرب در بیابان ندارم شیر گفت بود در خانه
و اسلحهٔ حرب بیاور همیشه کش گفت که اکنون ترسید تقصیری دفع توانم
کرد بعد از آن شیر گفت که میترسم که بکمال زحمت بخانه رفته اسلحه بیاورم
نورفته باشی و سعی من باطل گردد بهر صیغه که خواهی مرا قسم بده که پی یاری
نروم تا تو باز نگردی همیشه کش گفت ای شیر یار اگر راست میگوئی که خواهی
مرا آسوده گردانی باید رخصت بفرمائی تا پای شما را بریسمان همیشه کش

در بوتهٔ خاری ببندم آنگاه بعقب صلاح بروم بعد از مراجعت شما را مرخص
نمایم تا باهم نبرد آزمائی کنیم بگردیم در عرصهٔ کارزار که افتد درین عرصه
نالان و زار ای شیر بار اگرچه گفتگو نسبت بشما کمال بی ادبیست اما
چون میدانم که شیر با کمال مروت و مردی آراسته است بنابر گستاخی
لفظ بانی اختیار دارید شیر از کمال حیوانیت که داشت سخن او شنود گفت
ای بنی آدم من را که بی طرف برسد که مرا از آوردن صلاح تو بروائی
نیست بیا و مرا که هر که خواهی به بند و برو اسلحهٔ حرب خود را بیاور تا باهم
مبارزت کنیم و دست برد نمائیم باری همیشه کش در کمال لرز و بیم پیش رفت
و دست و پای شیر را محکم ببست و چون از بستن فارغ شد و از طلبیدن
و لرزیدن باز آمد تبر همیشه شکنی را بر داشت و روی شیر آورد
و بنای زدن نمود و هر دفعه که میزد شیر نهایت غرید نالان گرد و همیشه کش
در کار تبر زدن بود و شیر میگفت آنچه در باب بنی آدم شنیده بودم

زیاده از آن ملاحظه نمودم و دیدم حال کسی را مباحثه با طلب علم نیست الحکمت به
الحجنین که صوفیه به باطن هر مینازند طالبان علم شرع و کتب و آیه و حدیث
مینازند مگر نشنیده مباحثه حنیفه را با بهلول هوش گفت اکبر به اکبر بیان عاقل
بهتر باشد که بگفت آورده‌اند که در بغداد ابوحنیفه امامت میکرد
یکی از خلفای بنی عباس در بغداد بر مسند خلافت نشسته بود و ابو
حنیفه را منصب امامت و پیش نمازی داده و آن خلیفه از قوم بهلول
بود چون بهلول بکمال عقل و دانش آراسته بود عداوت تمام
با ابوحنیفه داشت هر روز بمسجد میرفت و سخنهائی که ابوحنیفه
میگفت چون جماعت پیروان ابوحنیفه میدیدند که بهلول نسبت با ابوحنیفه
خفت و خواری میرسانند بهلول را از مسجد بیرون میکردند بعد از آن
با هر نماز قیام میکردند چون بهلول چنین دید روزی پیش از نماز کلوخ
برداشت و بمسجد رفت و در گوشه پنهان شد چون محل نماز شد و مردم

جمع شدند

جمع شدند ابوحنیفه بمسجد آمد مشغول موعظه گردید و عبارتی بر خواند
که معنی آن عبارت این بود که فردای قیامت شیطان را عذاب
نمیکنند که دوزخ آتش است و شیطان هم از آتش است جنس از جنس
متأذی نمیشود و بهلول خواست که بیرون رود صبر کرد باز ابوحنیفه عبارتی
برخواند که معنی آن عبارت این بود که خیر و شر هر دو برضای خداست
بهلول خواست که بیرون آید باز ضبط خود نمود و در آن اثنا باز عبارتی
دیگر خواند که معنی آن عبارت این بود که خدای تعالی در روز قیامت میتوان
رؤیت نمود بهلول را طاقت نماند بیرون آمد کلوخی که در دست داشت
بسر ابوحنیفه زد پیشانیش شکست بهلول از مسجد بیرون
رفت آن جماعت از مسجد برخاسته ابوحنیفه را برداشته
بخانه خلیفه برده شکایت نمودند بسیار دلتنگ شد در فکر اینکه بهلول
را عقاب نماید که ناگاه بهلول سر و پای برهنه و با سلام در آمد از ابوحنیفه

و خلیفه بالاتر در صدر مجلس نشست چون خلیفه بهلول را دید بنای عتاب
کرد و گفت ای دیوانه بی ادب تو چه رجوع داری که بر امام زمان زیادتی
نمائی بهلول گفت ای خلیفه در امر مباحثه و مسایل رنجش نمیباشد ای
هر سه مسئله بیان نموده و من هر سه مسئله او را بکلوخی حل نمودم چه جای
خلیفه گوش دارد معلوم شود که این کمترین نسبت باو بی ادبی نکرده ام
مگر جواب مسئله او را گفته ام خلیفه فرمودند که بیان نما بهلول گفت ای
ابوحنیفه تو خود گفتی که شیطان را در روز قیامت عذاب نمیکنند زیرا
که دوزخ آتشین است و شیطان هم از جنس آتش است جنس از جنس آتش
متاذی نمیشود ابوحنیفه گفت بلی گفت این کلوخی که بر سر تو زدم چه جنس
بود گفت از جنس خاک گفت پس چرا تو متاذی شدی و ضرر رسید
ابوحنیفه ساکت شد بهلول گفت ای ابوحنیفه تو خود گفتی که فردای قیامت
خدا را میتوان دید گفت بلی گفت کلوخی که من بر سر تو زدم درد میکنند گفت

بلی گفت

بلی گفت درد را بنما تا به بینم ابوحنیفه گفت چگونه درد را میتوان دید بهلول
گفت ای ابوحنیفه درد چیزی از مخلوق خداست هرگاه مخلوق خدا را نمیتوان
دید خدا را چون توان دید ابوحنیفه ساکت شد و جواب نداد بهلول گفت
ای ابوحنیفه تو خود گفتی که خیر و شر هر دو برضای خداست این کلوخ که بر سر تو
زده ام چرا از من رنجیده که برضای خدا عمل کرده ام ابوحنیفه خجل شد و
سکوت کرد بسبب ارتکاب خجالت برخاست و بیرون رفت زیرا
که چون آفتاب ظاهر شود خفاش را دیده کور شود   خورشید بدیده چشم
خفاش   بپوشید از من و نشست این سخن فاش   البوکشی
دیگر از حرفه داری بلوهو گفت اگر بر سخنی دارم اما وقت تنگ است صحبت
را بوقت دیگر اندازیم تا به بینم چه روی نماید گربه گفت ابوالهوش دفع الوقت
در چنین مبحثها سبب زیادتی مدعی میشود اگر حرفه داری بلو و اگر نه بقول علی
دبنیه تصدیق کن و از قول مزخرفات منسوبه احتراز نمای موش گفت

٥٧

مستجاب الدعوت را بهره و نماز اگفت و ملاحیان ترسان ساخته که در مدت
عمر خود بیرون نتوانم آمد جمله سعی بشغب بر من دشوار است با اینهمه مبلغی
که تصدیق کنی که طالب علم به حقیقت معصوم بر باطل گربه گفت که بس اینهمه دلیل
و نظر او دم همه عبث بود و بس همان حرف شیخ سعدیست بر سینه
دل چو سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ الموش گفت تا حال
نتوانستم که ترا چو قدر کنید و منت الکنون دانستم و فهمیدم چرا گفته اند
سگ اگر شسته شود و نجس نبود اسب دزد زبان نمیشود به موش اگر بیل را
سخ اچکمه از نکار بپوشید حالا مرا معلوم شد که ذات ناقابل
به تربیت قابل نمیشود و اگر شهد مصفا را اضافه افیون نمایند زهر کی
از دو موش گفت ای گربه همینه در صحبت بودن خوشش نیست و سعی معاش
و فکر ماکول و مشروب و جرح عیال و تردد و مزمت خانه داری و فکر همه و حیات
النفع و النقصال و تهیه اسباب مهمان اینکس را لازم است و اگر گربه همه

میمون

الکبر به معامله من و تو معامله دزد با تاجر است گربه گفت چون بود موش
گفت آورده اند که روزی دزدی در بیابانی به تاجری رسید و آن تاجر
از فقر باز مانده مضطرب در بیابان میکرد دید که مکر خود را به فقر رسانید
چون آن دزد را دید تاجر حیران برجای ماند دزد نهیب داد که چه همراه
داری آن مرد هیچ راه یارای زبان نداشت و نتوانست که جواب گوید
دزد را گمان اینکه او از کمال استغنا پروا نمیدارد دزد در غضب شده
شمشیر بر فرق تاجر زد و از اسب بزیر کشید و نقدش از میان باز کرد
و رختش را پوشید و بر اسبش سوار شد و گفت الکنون بیا و دست مرا
ببوس و بگو مبارک باشد حالا ای گربه تو نیز بدان عداوت جبلی که در میان
موش و گربه است و عندی که طالب علم را با صوفی و مرامی طلب و براهو
بر عمر در بد میکنی تا اینکه بر صدر زحمت و مشقت از دست تو خلاصی شدم
و از آن وقت که خلاصی یافتم تا حال مراد بروان مراد نشینی نبود

پس

کی و مدام در صحبت باشی عاقبت رسوا و پریشان و دشمن بکام خواهی بود
و بهر وجهی چنین ترا باید که روزگار خود تا تأمل و چند روزی که زنده ... دلگیر بعلت بس
و عشرت و لباسهای الوان و نعمتهای گوناگون خود را جلوه دهد و از باغ
زنده گانی تمتع بردارد تا اینکه روز و شب در فکر پنهان کردن و چنین گفتنی
باشند و از نعمتها و لباسهای لطیف عشرت و ناز و صحبت بازی
مانند در نظر اهل روزگار خود را ذلیل و کثیف نمی‌بدواین فراغت عیش بی
سعی پیدا کردن ممکن نمی‌شود و بس لابد اینکه را باید بسیر و گرسنه د اطراف
باید دوان باشد تا صید خود را بیابد و گاه باشد که طعمه که لایق حال او
بهم رسد و بهوس اشتال آن کوشش نباید و دست بر ندارد مطلب ای گربه
بجای یک جنس در میان ابنای جنس و همقران خود و از هم مکان
دخواک رو نبود ز نه تا ... حال باشد تا دشمن ... گود عمر گت
و دوستان شاد باشند و بمرتبه اعلائی دیپرت ... که بسبب خاری

رذلت

و نکبت باشد نماید بلکه اینقدر سعی کند که ذخیره از برای فرزندان بگذارد
بعد از آن فرزندان او در میان قبایل و اقران ممتاز باشند شنیده که
گفته‌اند   بگذاری که دشمنان بخورند   به که محتاج دوستان باشی
و دیگر نیز گفته‌اند   مبادا که در دهر دیر ایستی   مصیبت بود
پیری و نیستی   اگر به بیش ازین که چند کلمه دانسته و فهمیده و حرفی
چند را پیدا کردی چه نفع بهم میرسد کدام دکان خباز و آتش پز
بعوض صحبت نان و آتش میدهند مگر اینقدر بی‌فکر بودن خوبست اما
ازین مزخرفات نه بیرون از گربه بیرون رفت و گفت ای موش
بیهوش تا کی هرزه گوئی و حرفهای بی عقلانه و تأمل نمیکنی این
دو بیت که در اینوقت خواندی نفهمیدی و نه دانسته که چه معنی دارد
و آن قصه پوچ و بی‌اصل که از برای حب دنیا گفتی اکنون گوش
و هوش به او جواب آن بشنو شرط آنکه دل بدهی   گوش

خر بفروشد و دیگر گوشت خر کین سخنها در بنا به گوش خر اگر
تو ترک عبادت دنیا حیلی مکر و حیله و کید میکنی گوش و هوش بسوی
من کن تا جواز من بشنوی و اگر نه بطریق اول که اینهمه بر تو بیان کردم
اثری نکرد و نشنیدی ما حاصل اینکه ای موش گوش دار تا سرمایه
روزگار خود سازی اینکه در باب فراغت و رفاهیت و
آسایش به بنا و جمع مال بعشرت صرف کردن و لباسهای
فاخر پوشیدن و طعام و شربت لطیف نوشیدن و در مرتبه
عیش کوشیدن و سعی در سهم و منصب از برای بازماندگان
جواب بر یک بشنو اول آنکه خداوند عالمیان در کلام مجید فرموده است
که من رفاهیت و آسایش خلق نکردم و بندگان در سعی و طلب
آن میکوشند و این معنی دلالت در جمع مال و اوضاع آن خبری
از کلام دارد زیرا که جمیع عالم از سه وقت بیرون نیستند بعضی از اهل

دنیا در

دنیا در رسیده اگر دون و جمع نمودن میباشند و نزره از کار و احوال و اوضاع
مردن خبر از گور و جواب و حساب و عذاب در خاطر ایشان راه ندارد که جمعی (دیگر)
دیگر از فکر آخرت و سعی در معرفت و پاس دین داری و نگهداری ایمان و دین (سعی سمانی)
از کرده خود بمرتبه که ترک دنیا میکنند الطرفین اند که هم کار دنیا و هم کار آخرت
کرده اند اول حرف جماعتی که از تربیت دنیا فریب خورند بلهو و طرب و در جمع
مال و خوردن و خوابیدن گرفتارند حضرت رسول علیه السلام فرموده اند
الدنیا جیفة و طالبها کلاب زیرا که چون کسی متوجه دنیا باشد و خواهش
مال دنیا بهم رسند ترک علم و معرفت و عبادت نماید و بسعی جمع کردن
مال مشغول میشود تا بمدعی سعی کنند ممکن نیست بواسطه منفعت (بهم رسیدن)
از بابت عرصه مبارزات و هر حرکت از منازل سعی در کوشیدن و گرفتن
و بستن و غنیمت بود دانند چون آنکسی متوجه طلب دنیا باشد
سر رشته آخرت از دست بدهد و بطلب دنیا مشغول گردد

و در فریب شیطان و مصاحبت و الفت بسبب غفلت میگردد
و در سعی جمع کردن مال غم و الم و فکر و غصه بسیار است پس ما آنچه از
آخرت باز ماند و عمر بغفلت گذشته و زحمت گذاشته و زکات هم نکرده
پس ظاهر شد که زکات در دنیا از برای اهل دنیا نیست پس آیه
داخل هدایه قبل از این مذکور شد مناسب واقعست و حدیث حب
الدنیا رأس کل خطیئة بدین معنی جمع کردن مال صریح است و گاه باشد
که کسی برنج و زحمت بسیار مال جمع کند نخورد و نپوشد و صرف
نکند بوجهی که حظ نفس خود یافته باشد چون بمیرد او را دفن کنند حکام
شرع بعنف وارث او را بسته ذلیلی که بجانه دختر حصه خود را
صرف شوهر کند و یا پدر نکند که او را پدر هرگز ندیده پسر نیز با مصاحبان
بعیش و نشاط او باشد و او را از صرف کند که گفته اند تا بمیرد
یکی نان خای دیگری ناکام نشیند   گاه باشد که بشراب را

زن ذخیره

زن ذخیره کند با آنچه حصه او باشد بر داشته شوهری تازه کند و ترکت
فرزندان و یاران شوهر کرده بعشرت مشغول گردد که گفته اند هر قحبه
زنا کرد زر خود بگور برد   از عمر عزیز خویشتن بر نخورد   پس ظاهر شد
که سعی در مال دنیا غفلت است و حسرت و ندامت است و با اینهمه آزارها
بهمرسیدن موافق آیه کریمه فَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه
وَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَه راحت باشد و با اینهمه اگر
وارث بخلاف شرع و اصراف نامشروع نماید او را جواب باید گفت
و عذاب باید کشید ایموش اگر یقین این معنی باشد که هر کس را فرزند
کاشانه چه مقدار است که بانه از او پیدا کنند و صرف نماید باری آیا آنکه بعیش
و عشرت پس از آخرت باز ماند از دنیا تمتع پس چون اندازه عمر
یقین نشده بسیار است که کسی بصبر و زحمت عمر بسیار در اینجا
بسر برده و روز و شب سعی کرده از برای آنکه خانه بسازد و زمین خریده باشد

وخشت آورده و بنای کاری میکنند تا اجل در رسد و آن خشت را بجد او بگذارند
با پخته که از برای او دیگری دروازه کرده باشد از برای او تابوت بسازند تا
آنکه خانه تمام شود کسی دیگر نشیند و وارثش دست در گردن دیگری میکند
از اینجاست که شیخ سعدی فرموده است   مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت   جهان منزل راحت
اندیشی نیست   عدم تا وجودش دمی بیش نیست   بیت
سر و گلچهره و لاله رنگت   که خاکش کشیده در آغوش تنگ   بیت
دانه خال مشکین که مور   برون آورد هر دم از خاک گور
المونس جماعتی در سعی کار آخرت شده که بالکلیه دست از دنیا برداشته
اند و اینان شب و روز در غم آخرت و پشیمانند از عملهای ناشایسته
موافق آیه که بعضی از این مذکور شد که در دنیا رفاهیت نیست موافق حدیث
ترک الدنیا رأس کل ترک دنیا رأس کل عبادت نه ترک دنیا کرده اند

ودل را

ودست از کسب و کار کشیده و در گوشه معتکف شده اند بلکه اکثر چون خوش
ازینکه از نفس و هوا فارغ و از دست مردم خلاصی یافته بقعه نشین و بیخانه
شده مناسب اینکه گفته اند   آنان که کنج عاقبت بنشستند
دندان سگ و دهان مردم بستند   کاغذ بدریدند و قلم بشکستند
از دست زبان عیب گویان رستند   اما گوشه پنهان نشستن
و در بروی خود بستن   این مناسب حال امت رسول خدا علیه السلام
نیست زیراکه آن حضرت فرموده که الحمد لله امتان من بمثل امتان بهشتی
در ستاره ساکن نمیشوند بی شن در گوشه کاه باشد که دور و دراز سال
روزمانده برسد و آن مرد از توکل مانده و بوسوسه شیطان
از راه برود و کار نکرده دیگر اگر ثواب عظیم و اجر بسیار و جزای
بی شمار در آنست که با مردم از روی رفقت و مدارا سلوک کنند
و از رنجها و بویها و صحبها کسب کنند دلیل و برهان قدرت و حکمت

معرفت کسب علم و عبادت و ترک آنچه دیده و شنیده و از جمله رفتار کج

پس هرگاه کسی که در صنعت ره نشستن و گوشه نشستن و در بر روی خود

بستن و از جمیع کمالات محروم و مأیوس بودن پس حضرت رسول علیه

السلام در حدیث فرموده است کُلّ طَوِیلٍ اَحْمَقُ وَکُلُّ

قَصِیرٍ فِتْنَةٌ وَخَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا معلوم شد که طلب

دنیا کردن یعنی تمام و شدت و مشغول شدن به غفلت که کمال حماقت

و جهل و نادانی است و در مغاره نشستن و ترک دنیا کردن به دلیل

خیر الامور اوسطها بهینه که سعی در دنیا به قدر استطاعت و معیشت

یومیه و لباس که عار در آن مستحب بوده باشد بوجهی که بجان

لقمه میل داشته باشد و مکان به قدر دفع سرما کند و سلوکت

با مردم از روی ادب و تعظیم و حرمت کند بکلی لذتها را یافته

و منت به ده قدرت کرده باشد و رنگها را دیده باشد و چون از آن بار

قدرت

قدرت کامله خبر تواند یافت مثلاً کسی عسل نخورده باشد میوه‌ها و گلها را چه داند

که قادر قدرت نمای که از شاخ درختی چنان شهدی خلق کرده است

و اگر به سیر باغها نرفته باشد میوه‌ها و گلها با طعم و رنگ و بو تشخیص نکرده

از آثار قدرت عاری باشد پس هر کس از بازار و کوچه و محله میگردد و به سیر

باغ و صحرا و کشت زارها و زراعت مختلف مشغول شده آن بنماید بر آثار صنعت

صانع اطلاع می‌باید و اگر نه عاری و عاطل خواهد بود چنانچه در زمان ماضی

شخصی فالوده را تمام حساب کرده بود موش گفت اگر به بیان کن تا

بشنوم گربه آورده اند که روزی سلطان محمود انجا جشن میهمانی

کرد وزیر او بود گفت آیا کسی باشد که فالوده نخورده باشد وزیر گفت

ای پادشاه بسیار اند کسانی که فالوده نخورده اند پادشاه گفت

که چنین کس نیست وزیر میگفت هست تا آخر الامر مبلغی

زر مابین ایشان شرط شد که الوزیر چنین کسی بهمرساند مبلغ

زر از سرکار پادشاه بگیرد چنانچه پیدا نکند آن مبلغ را وزیر بدهد تا باشند
وزیر تفحص چنین کسی بیرون آمد گذارش به بازار گوسفند فروشان افتاد
کرد مرد سرحدی را دید با خود گفت که این جماعت در سرحد بوده اند و معموری
و آبادی نبوده اند و ندیده اند او را بخدمت پادشاه آورد پادشاه
فرمود تا فالوده را آوردند پادشاه او را گفت که هرگز از این طعام چیزی
خورده گفت که نه پادشاه گفت میدانی که چه چیز است و چه نام دارد
گفت که نامش را یقین نمیدانم اما بیگمان همی چیزی میرسد در آن سرحد
که هستیم مردی است که از ما به عقل و درک قابل تر است و
هر سال یکبار به شهر می آید از آن جمله روزی به شهر آمده بود گفت
شهر طعامهای بسیار رسد بنده را گمان چنین است که این طعام است
چون پادشاه این را شنید بسیار بسیار خندید فرمود که آن مبلغ
زر را بوزیر دهند وزیر گفت پادشاها تا دو سر به چند بهی جهته

دو سر برده ام پادشاه گفت چرا وزیر گفت بهمین خصوص که این
مرد نه فالوده خورده و نه تمام را دیده پادشاه فرمود دو سر دادند عزیزی
تا کسی چیزی ندیده باشد و نخورده باشد چه داند چیست و چه لذت دارد
پس هر چه خلق کرده است خداوند عالمیان از برای انسان که ایشان
آنها به بینند و بخورند و بپوشند و ببویند و تمتع باشند اگر اینها نبود البته خلق
نمیشد پس خداوند عالمیان این نعمتها را از برای بنده خلق کرده باشد
و برایشان حلال و طیب و طاهر گردانیده و فرموده کلوا واشربوا
پس ظاهر شد که بخوردن نعمت و استعمال نعمتهای الهی سبب
فهمیدن و فهمانیدن قدرت کامله است اما از جمیع امور از احوال
و اوضاع پسندیده است و در این باب حرف بسیار است
اما چون ظاهر شد که مغاره نشینی و ترک صحبت مردم نفع نمی برند
و طریق سلوک بمیانه روی پسندیده است کافی است الموش

دانستی و فهمیدی اگر صفا داری بگو موش گفت حالا وقت شک
است و وقت نماز میگذارد مانع مباش که نماز ما و شما فوت میشود
الحال برویم و بعبادت مشغول گردیم اگر عمر باشد دیگر صحبت میتوان داشت
گربه گفت ای موش نماز را شرایط بسیار است و آنچه کلیه اخلاص است
خالی بودن از شرک و شرکت و عناد و رشک و حسد و به دل پاک
متوجه بجناب اقدس الهی روی آوردن با آنکه ترکی در خدمت واعظی
گربه میکرد موش گفت بیان فرما تا بشنوم گربه گفت آورده اند
که ترکی در شهری میگذشت گذارش بمسجد جامع افتاد دید که
واعظی موعظه میکند و خلق بسیار جمع شده اند آن ترک در میان
مردم نشست و آن واعظ موعظه میکرد که طالبان علم از معنی آن
عاجز بودند آن ترک بهای های میگریست بعد از آن بحقیقت
رسیدند و از و استفسار نمودند گفت ای برادران که بنده در سر حد

بزی دارم

بزی دارم و مدتی است که در این شهرم و بزی در میان گله دارم و آن را نر بود
الحال باین واعظ نگاه میکنم ریش واعظ بریش بز من میماند و آن بز
بیاد من آمد از آن است که گریه بر من مستولی شد ای موش که با تو نیز نماز
میکردی از برای اینکه اقربا و قبیله ترا اهل نماز دانند و بر تو اعتبار کنند یا اینکه صاحب
خانه را از برای خیانت پس ای موش هر کاری که کسی کرد از حقیقت آن
کار با خبر نباشد آن کار اعتبار ندارد الکنون تو شنیدی که ما نیز روانه میشویم
تا محل دیگر گربه طمع داشت که موش سفره خواهد آورد موش گفت همینکه
وی خانه رفت گربه بسیار آزرده شد دیگر برگشت قضا را صاحب خانه
سفره در گوشه ریخته بود گربه بسیر بخورد و برگشت بدر خانه موش
نشست موش دید که گربه بدر خانه نشسته از وا همه گفت السلام
علیک ای شهریار گربه گفت علیک السلام ای شیخ بزرگوار الیوم
آمده ام که مهمان تو باشم عذری نیاوری موش گفت ای شهریار خانه حقیر

روبی است بجهت اینکه ظرف بنده ناخوش است الکنون اشتهار
الضاف بده که مراقبالت باید کشید و اگر ممکن است شتهر ار ازهردی لطف
و بنده نوازی این مرتبه از تقصیر بنده بگذرد تا وقتی که فارغ البال نهینه
مشغولی کرفته شتهر را اجر کنم و آنچه طریق میزبانی باشد بفعل آورم
که برکلف الرصد کس دری خانه بچار است و اگر هزار رقعه باشد و اگر عام
عالم بهم میخوردی بی نیمروز و کام از کام بر نمیدارم خواهی مهمان دار باش
و خواهی برو و ساکن باش مرا ی ال حزد مگذار که من شرط کرده ام
اکرم الضّیف ولو کان کافراً امریست نسبت بمهمان داری
درین باب دلیل بسیار است از آن جمله آورده اند که
در زمان حضرت رسول علیه السلام شخصی بود بسیار مهمان دوست
داشتی و زنی داشت در کمال خست و لئیم آن مرد از توهم جنگت
و قهر با آن زن بسیار ملالت داشت آن لاعلاج بخدمت رسول خدا

آمده عرض

آمد و عرض کرد که یا رسول الله زنی دارم باین قسم حضرت فرمودند که
برو بخانه و بآن زن بگوی که در حالتی که مهمان داخل خانه میشود درست
در نیت بعد مهمان کن و در وقت رفتن مهمان نیز در عقب نگاه کن
تا ببیند که خداوند عالمیان چه برکت و چه چیز در مهمان شفقت فرموده
پس آن مرد بخانه آمده با زن خود گفت که امروز رسول خدا با دو سه
کس دیگر را بمهمانی طلبیده ام توقع دارم که کج خلقی و بخل را فرو گذاری
که رسول خدا فرموده است که در حالت داخل شدن مهمان و در حالت
بیرون رفتن نگاه کنی و ببینی آنچه خدای عالمیان برکت
مهمان ارزانی داشته آن زن را بهزار عجز راضی کرده تهیه اسباب
ضیافت کرد چون وقت داخل شدن مهمانان شد دید که
در دامن مهمان گوشت و میوه بسیار است و بخانه داخل شدند
آن زن بسیار خوشحال شد چون وقت بیرون رفتن مهمان شد

دیگر گزنده‌ها مار و کژدم بسیار در دامن ایشان آویخته از خانه بیرون رفتند
این زن تعجب بسیار کرد نزد شوهر آمد و گفت این چنین چیزی دیده‌ام شوهر گفت
من از رسول خدا بپرسم روز دیگر بخدمت رسول خدا آمد و عرض کرد
که یا رسول الله من چنین نعمتی در داخل شدن مهمانان دیده‌ام و در
وقت بیرون رفتن چنین گزنده‌ها دیدم پس رسول خدا علیه السلام
فرمود که آن نعمت برکت آن بود که خداوند عالمیان بسبب مهمان
میزبانی ارزانی داشته گزندگان گناهان صاحب خانه است که
بیرون میرود پس آن زن چنان راغب مهمان شد که تمام
عمر همیشه تاکید بشوهر مینمود و در باب مهمان دیگر آنکه آورده‌اند
که در زمان حضرت ابراهیم که آن حضرت [illegible]
بی مهمان افطار نکردی دو روز شد که مهمان بر آن حضرت نرسیده دان
حضرت گرسنه بود و از خانه بتفحص مهمان بیرون آمد دید که در صحرا

جماعتی بر رفتند این مرد دیده که پا برهنه گرسنه و پلها برده دست کجا باید برد آن حضرت
ایشان را تکلیف مهمانی کرد گفتند ما مردی هستیم فعله کاری بیچاره و بهر یک
اطفال و عیال داریم چنانچه همگان خود مهمان باشیم فرزندان
ما یا مسکینت خواهند بود حضرت فرمود که اجرت عمله شما را من بدهم
ایشان را راضی کرده مهمان ساخت چون آن گبران ضیافت را
دیدند و اجرت گرفته بیرون آمدند با خود گفتند که دین ابراهیم برحق است
که مهمانی میکند و مزد هم میدهد در ساعت برگردیدند و کلمه طیبه بر
زبان جاری ساختند و مسلمان شدند و رفتند و مقصود مهمات
خود را ساختند در تعیش سید کاینات و خلاصه موجودات سرور
انبیا محمد مصطفی شد چنانکه از این معنی خبر داده فرموده اکرم الضیف
و لو کان کافرا پس اموش حکایت دیگر بشنو آورده
اند که در زمان حضرت رسول یکشب بعد از نماز خفتن چهار کس از غیر

وقت ودر مسجد رسول خدا آمده وعرض کردند که بنده ایم از بندگان آیا
کس باشد که امشب ما را چیزی دهد وجایی دهد تا ساکن شویم حضرت فرمود
که ایمردمان ایشان را دریابید پس بعضی از مردم سر نفر ایشان را
بردند ویکنفر را حضرت رسول برداشته بخانه برد در اطاقی که با مردم
صحبت میداشت جای آنمرد داد کاسه آشی از برایش بردند
وچون آش بخورد وحضرت رسول از آنجا رفت بمنزل خود ودر
آن اطاق را به بستند وآن مرد چون بسیار گرسنه بود وآش
بسیاری هم خورده بود نیمه شب که شد تقاضای بول بر آن
غالب شد هر چند که سعی کرد راه نیافت وضبط خود را نتوانست کردن
فرشها را بالنجاست ملوث کرد چون صبح شد از خجالت بگریخت
جماعتی بخدمت آن حضرت آمدند چون حضرت درستی ده خانه
تشریف داشت ایشان بآن خانه آمدند که ببینند آن مرد مهمان بود

دیدند که

که فرشها ملوث به نجاست است زبان بگشایند که دیدید میگفتند که
حضرت رسول چو قسم مهمانان طلب نموده که چنین عملها نمایند قضا را آن ظرف آن
مرد رسید که الهی این عمل را نمودی بیا برگرد بدر خانهٔ رسول برد مهمانی
الکه چیزی گم کرده ام ببینم که حال چیست در آن اثنا حضرت از نماز
فارغ شده بود شنید که اصحاب درباب ان عمل شکایت میکنند
تبسمی کرد وفرمود که باکی نیست آن مرد در پشت در نشسته که
اصحاب چه میگفتند پس رسول ابریق را طلب نمود وبدست مبارک
خود آن فرش را شست چون آن مرد حیال دید صبر کرد تا آن فرش را
بشست باندرون آمد وگفت یا رسول الله کلمهٔ ایمان فرما تا مسلمان
شوم ودر خدمت آن حضرت بشرف اسلام مشرف گردید
پس المؤمنین در مهمان داری برکت وشرف بسیار است خواه آشنا
تا نزاع فیض باشد واگر نه بنوا اعتکاف ده روزه در بین مکان حلی شم اللهم البتی که

اینها گفتند و بیراست و اگر نه کسی در خانهٔ شما بیمار نیست و دروغ میگوئی
اگر دلت میشنوی آن مشورت کن که در مشورت نفع بسیار است رسول خدا
در باب مشورت تأکید بسیار فرموده و علما بر آنکس در هر امری مشورت کنند
راه دهد و عمل نماید موش با خود گفت که خوب بهانهٔ یافتی بخانه میروم
که یعنی مشورت میکنم و باز پس آیم موش متوجه خانه شد و بعد از
ساعتی بیرون آمد و گفت ای شهریار حلیم از خجالت و شرمندگی
سر نمیتوانم بر آورم گربه گفت چرا موش گفت بواسطهٔ آنکه
مشورت کردم راه نداد و میترسم که مبادا در خاطر شما بگذرد که
کمتری دروغ میگویم گربه گفت ای موش با که مشورت کردی تسبیح
یا القران یا کتب مختلفه یا بقرعه یا بدانشمندان چون موش دانست
که گربه در این وقت دقت مینماید که بلکه موش را دروغگو در آورد
با خود گفت که اگر گویم به تسبیح خواهد گفت که در حضور من استخاره کن

واگر گویم

واگر گویم القران گوید تو قران چه دانی واگر بگویم بکتاب گوید که مثل بهای دیگر
مشورت کردن اعتباری ندارد واگر گویم بدانشمندان گوید که دانشمند
بخانهٔ تو کی است پس اولی آنست که بگویم بزنان مشورت کرده ام
و او قبول ننمود و در حدیث واقع است که هرگاه کسی خواهد که مشورت
کند چنانچه کتابی و دانشمند نباشد با زنان مشورت کند بخلاف وی
نماید پس گربه گفت ای نابکار کذاب ترا باید مهمانی کردم موش گفت از
چه جهت گربه گفت بآن جهت که بمن کارها نرسیده چرا میگویند و ترا
گفته که مهمان میاور ترا باید که مهمانی کنی موافق حدیث است که باید
بر عکس آن کار کنی و من ترا اجر دهم که هر کس بر عکس قول زنان
کاری کند در دنیا و آخرت چه حرفه میکند و از آن جمله
آورده اند که در زمان یزید علیه اللعنه که لشکر جمع میکرد که با حضرت امام
حسین علیه السلام جنگ کند خاطر خود را باطراف و جوانب میفرستاد

آنان که صاحب شمشیر بودند همه را با خود میخواندند و بمنصب جلیل و حکومت
وعده میدادند از آن جمله مختار بن ابو عبیده ثقفی را که یکی از صاحب شمشیر
و قبیله بود و مردم با و نطفهٔ دلاوری داشتند پس در حالتی که یزید هم
سرکرده و قبیله که سپاه میکرد از آن اسم مختار را هم نوشته بود
که جماعتی از کوفیان لشکر کردی که مختار بعد عدوی امام حسین روند در حالتی
که آن جماعت روانهٔ اطراف نمودند مختار روز یک روزی به پشت
بام بود و با اطراف نظر میکرد و بلب بام ایستاده بود زنش گفت
ای مختار بسیار بر لب بام آمده لعقب روی مبادا که بیفتی مختار را
سخن حضرت رسول یاد آمد که چون بزنان مشورت کنی بر عکس
آن عمل نمای مختار پس برفت از فرض کنار بام باران خاک آن
را شسته بود پای مختار از پس رفت از بام بیفتاد و پایش
شکست چون سه روز از این مقدمه بگذشت فرستادهٔ

یزید بگو

یزید بگوید آمد بخانهٔ مختار رفت نوشتهٔ اسامی را بمختار نمودند و گفت
ترا امر شد که با مردم کوفه بجنگ امام حسین بروی مختار گفت ای
عزیزان شما خود می بینید که پای من شکسته است و الا که من [illegible] شمشیر
چون جماعت فرستادهٔ یزید مختار را پای شکسته دیدند برفتند
آن حال را با یزید گفتند یزید گفت در این باب تقصیری بر مختار
لازم نمی آید زیرا که ببرکت حضرت رسول علیه السلام بوده
که پای او شکسته و الا او را امید نیست که موافقت کند پس
ایمروش چون بزنان مشورت کردی و مهمان بنده را قبول
ننمودی پس باید که بر عکس قول زنان حدیث رسول را بجای آوری
مورش گفت ای شهریار سخن راست اینست که بنده نمیخواهم جبر حرام
تناول فرموده باشی چرا که این قسم ضیافت از روی اکرامت
و با صلاح نیست اگر در اینوقت مرا بگذاری تا وقت دیگر بخدمت

بپرسیم و تدارکی درستی گرفته بداکه لازمهٔ مهمانی بوده باشد
بوقوع برسد گربه گفت ای موش حکایتی در باب قول و فعل زنان
از برای تو بیان کنم گربه گفت آورده اند که چون شیطان
لعنة الله مغضوب شد و از درجهٔ اقتدار انحراف نمود بدرگاه شفاعت
رفت و در باب فریب و حیلهٔ آدم از برای خود دست آویزی
میخواست بعد از تفکر بسیار رسانهای طرش رسید بسیار
شاد شد و بخود گفت که بشران را از این راه فریب میتوان
داد متفکر شد و جست کنند کار را اختراع آورد مثل شراب و غیره
بسیار چیزها پیدا شد دیگر در فکر افعال زنان بود که طرزش رسید
شوق تمام بهم رسانید که ناگاه نگاه گوشهٔ چشم زنان در نظرش
جلوه گر شد برجست و بچرخ آمد و با خود گفت که اکنون حالا
کار تمام است پس ای موش تو خود میگوئی که صوفیه اهل تحقیق اند

واهل تحقیق دنیا را بزنان نسبت کرده اند زیرا که هر ساعت
خود را برنگی و لونی و طریقی و فریبی و عشوهٔ شیرین خود را سر ساخته و
بی توبه و انابت از دنیای فانی بیرون روند پس اهل تحقیق این معنی
دارد که حقیقت فنای دنیا راه فریب نفس شیطان و جلوهای
رنگین و حلواهای شیرین دنیا هر ساعت بطریقی و هر لحظه بطوری
مردم را از راه بدر می برد و آنچه نباید گفت بگوید و کسی که باید
نشنیده پس آنکس که تو اند خود را از اهل تحقیق شمارد
و بدانکه ای موش کسی صرف مهره شناسد دعوی جوهرشناسی
کند گربه گفت از تو سؤال میکنم جواب برابر راستی بگو موش
گفت ای شهریار شما طالب علم و من مرد درویش گوشه نشین
از این سؤال کردن شما چه حاصل است بنده از نقد علم کوتاه
بوده ام چگونه جواب بگویم گربه گفت ای موش در میان طالبان علم

نیز جمعی باشند که بمحض حدیث قرآنی که دانسته‌اند در بازار و مدرسه
و مسجد هر جا که بمردم میرسند بحث کج میکنند و حرفهای باطل میگویند
اما در میان مردم این طریق معمول نمی‌شود باید که اهل سنت چون
بجنس خود رسند کمال مهربانی بکنند خصوصاً طالب علمان بعد از
آنکه دیگر در صحبت داشتن تفتیش این سعی کنند که کدام کتاب
خوانده‌ای آنگاه اگر خواهند که آزمودن مدرک و قابلیت آن کنند
از آن کتاب از وی بپرسند و اگر چیزی نو از آن خبر نداشته باشی

و من از تو بپرسم جای سکه خواهد بود اما چون قبل ازین
گفتی که من در تصوف مهارت تمام دارم بنده میخواهم که بدانم
که بحث قیل و قال تصوف بدلیل و برهان دلبطی دارد و تصدیق نمی
قول عالم و اگر ترا ابلیه هیچ عالم تا دیگر از تصوف لاف میزنی
دزد علی‌ای دین میشی نکنی و خرمهره بجای دُرّ شهوار در بازار

هم آفاق

هم آفاق روشن دل جلوه نمی اما بشرط آنکه در مکر و حیله
ار بندی و دیده و دل را بگشائی و از روی عقل و درکت و شعور
دیده بر دشکر متوجه کشف رمز شوی و در هر جا که حرفی داشته باشی
بگوئی و تصدیق کنی و در جائی که نداشته باشی می راست و درست
و از روی اخلاص تصدیق کنی و بحث کج فرو گذاری تا حق از
باطل و باطل از حق ظاهر گردد و دیگر آنکه از تو بپرسم بمکر و حیله
بحث کج تصدیق قابل کنی و باطن شرع انور عاقبت ترا
دست گیری خواهد کرد چنانکه قاضی غزنوی را بدست تاجر
گرفتار ساخت موشی گفت الشعیر بار مقدمه او چون بیان
فرما گربه گفت آورده‌اند که در زمان سلطان محمود
غزنوی تاجری بود و کنیز بسیار حمیده داشت از جمال و
جاهت و فصاحت آراسته بود و آن کنیز را از مجلس خود

ساخته بود ولی کنیز نمیبود چون مدتی برای تجارت آن تاجر را
سفری روی نمود بار بندی کرده میخواست که متوجه سفر شود با خود
گفت که اگر این کنیز را همراه خود ببرم در سفر نگاه داشتن از نظرهای مردم
مثل رفیق وغیره نگاه داشتن مشکل است نزد این ملک خویش
دوستی نیست بعد از تأمل بسیار بخاطرش رسید که دیگر
علاجی نیست الا اینکه کنیز را بقاضی این شهر بسپارم زیرا که
پادشاه او را از میان مردم به امانت و صلاحیت آراسته
است و مسئله مهمات مردم را در شرع به تصدیق و تجویز
او منتظم ساخته البته معتمد خواهد بود پس برخاست و نزد قاضی
آمد هدیه و تحفه لایق برد و عرض نمود و مبلغی زر بجهت ماکول و ملبوس
کنیز تسلیم قاضی نمود و کنیز را بقاضی سپرد و روانه شد قاضی دید
که تاجر بسفر رفت و مدتی بگذشت قاضی کنیز را طلبیده و گفت که تاجر

برای

مرا ایمن بخشیده است اکنون حالا از من هستی باید که با من بسازی
و در پهلوی من باشی تا من دیده امید خود را بجمال تو روشن سازم و ترا
از اهل راز و دستار خود دانسته بر خوابیدن حرم خود ممتاز و سرافراز
گردانم در جواب بگفت ای قاضی عجب از مردم عاقل که از برای امر سهلی
خود را بنقصان کلی اندازند و کاری کنند که موجب شرمندگی دنیا
و آخرت بوده باشد قاضی گفت آن کدام است که سبب شرمندگی
دنیا و آخرت میشود گفت اول اینکه میگوئی که تاجر مرا بتو بخشیده است
چرا در حضور سفارش مرا بتو میکرد و وجه نفقه و کسوه بتو میداد پس این
ظاهر است بر تو و بر من خدا شاهد است که دروغ میگوئی و
خداوند عالمیان فرموده والله لا یحب الکاذبین پس دروغ
سبب آنکه خیانت کنی در امانت مردم خداوند عالمیان فرموده
والله لا یحب الخائنین پس ظاهر است که تمام خلق از سر طریق برون

نیست شد با علی یاد کنطه و تو از این صفت ذمیمه ملاحظه نداری
قاضی گفت که آن کدام است کنیز گفت که اعلاء خداوند عالمیان
حاضر و ناظر و شاهد است بر اسرار جمیع خلایق آگاه است و وسط
خلق تو آن که گفته اند من ضعیفه ام و نادان و بی ضبط و بی تمیز از
عقل ناقصی و از دانش و تدبیر عاجز و درم خریده و بی کس و بی
اختیار و بس هیچ تفاوت نمیکند گویا که همه عالم دروغ میگویند
و خیانت میکنند قاضی گفت ای کنیز من میخواهم که چون من با تو
محبت دارم تو هم با من مهربان باشی و اگر نه ترا تنبیه کردن
آسانست کنیز گفت من عاجزم و حقیر و بیکس با خود این فکر
میکنم و از آن روز که مرا اسیر کرده اند و از مادر و پدر و اقربا
جدا ساخته اند و از ملک بملک به اسیری برده اند بسیاری
چون من بشمشیر هلاک ساخته اند اینهمه قصه و بلیه که

بلوم

دیدم و شنیدم خداوند عالمیان همه را بر من آسان ساخت
قصه تو با من چه خواهد کرد مرا از گرسنگی و برهنگی پروا نیست
و کشتن امریست بهتر از آنکه کسی در نزد خدا خجل و شرمسار
باشد ای کمال ای قاضی اختیار داری اگر کمال تیلی که من با تو رام
شوم و در بسازم و تن در دهم کمال غلط کرده این امریست
محال آنچه در باب سیاست من بخاطر داری تقصیر و تکاهل مکن قاضی
بر آشفت و کنیز را بسیار بزد و متقید ساخت چون چند روزی
بگذشت باز قاضی بنزد کنیز آمد و بر طرف زبان نیاز بگشاد و گفت ای
بیعقل خفیف باشد که چون تو کسی در بند باشی گرسنگی
و برهنگی بکشی چرا دست در گردن من در نیاوری که بعیش و
عشرت بگذرانی و کنیز و غلامان و خواجه سرایان همه در خدمت
تو باشند آمد ای بیعقل من از ناچار گمز نیستم بیا و از غرور

جهل و نادانی بیرون آی بجاده عیش و نشاط درآی از چند روزه عمر الفراغت
بکند ای کنیز گفت ایها القاضی عیش را بر خود حرام کرده ام و دل بقضا
داده ام بهر آنچه واقع میشود همین رضاست پس قاضی در خشم شد
و آن کنیز را بسیار بزد و باز محبوس ساخت و در آن محله که قاضی خانه داشت
فاحشه بود برادران آن فاحشه از افعال او متضجر گردیده بودند همه
شبی او را بقتل رسانیدند و در میان کوچه انداختند چون روز
شد حاکم شهر مردم محله را گرفته و قاتل را طلب نمودند لکن خدایان
محضری ساختند بمضمون اینکه فاحشه بوده در کمال پاکی عصمت جهان
محله او را کشته محضر را مهر نمودند القصه محضر بمهر حاکم شرع معتبرات
چون محضر را نزد قاضی آوردند قاضی او را مهر کرده امداد کرد خدایان
نمود و این ماجرا اخلاص کرد و آن محضر را نزد خود نگاه داشت و با خود
فکر کرد که چون تاجر از سفر آید دعوی ادعای کنیز نماید محضر را بدو نمایم

دعوی

دعوی حقی به ازین نمیباشد و بکر بهمان طریق کنیز را نصیحت مینمود و او
قبول نمیکرد و قاضی او را سیاست مینمود تا کار بجائی رسید که اثر گوشت در
گوشت از کنیز میگرفت و تمام بدن کنیز را مجروح ساخت تا اینکه بعد از دو سال
تاجر از سفر آمد و از راه بدر خانه قاضی آمد چرا که اشتیاق بسیاری
بدیدار کنیزک داشت غلامی از قاضی بدر خانه ایستاده بود تاجر
غلام را گفت برو بقاضی عرض کن که فلان تاجر واجب العرض دارد
غلام قاضی را خبردار کرده قاضی با خویشتن فکری کرد که اگر حال برون
مردم خوب نیست غلام را گفت بگو که قاضی در خواب است شاید فردا بیاید
بیچاره تاجر نومید برگشت و قاضی هم سفارش بغلامان کرد که چون تاجر بیاید
بگوئید که خویش مردم قاضی بمهمانی آمده و در سر در قاضی بهمان داری
مشغول است و برون نمی آید چون صبح شد تاجر تحفه بسیاری برداشته
بدر خانه قاضی آمد و آن بقچه را باندرون فرستاد و بعد از آن قاضی غلام را

فرستاد غلام آمد و گفت ای تاجر قاضی مهمان دارد جمعی از خویشان
حرم او تا چند روز بیرون نمی آید شما تشریف ببرید هر وقت قاضی تشریف
بیرون آورد گذشتی را مزاحم کردن پس تاجر بیچاره با خاطر پریشان برگشت باری
تا مدت یکماه قاضی با تاجر دفع الوقت کرد بعد از مدت یکماه قاضی
روزی در دیوانخانه نشسته بود که تاجر باندرون آمد و سلام کرد قاضی
جواب نداد و تغافل کرد آن تاجر بگوشه نشست تا آنکه قاضی
از دیوان فارغ شد پرسید حاجت که بود آن مرد تاجر گفت ای قاضی وا
جب العرض دارم گفت بگوی گفت بنده آن مرد تاجرم که کنیز [illegible]
خود را بتو سپرده بودم چند وقت است که مکرر می آیم و بخدمت نمیرسم امروز
که بخدمت رسیده ام و سلام کردم جواب سلام ندادن جهت چیست
قاضی گفت علیک السلام و رحمة الله اول دفعه که آمدی مرا خبر نکردی معذور بدار اکنون ترا
نشناختم خوش آمدی خیر مقدم ای غلام [illegible] بطلب ای میرزا نام کن که کنیز حبشی آگاه

داخل شوند

داخل شوند که کنیز بیاید یکماه میرفت دو سال میشود قاضی گفت که بکدام طرف
رفته بودی گفت ای قاضی از آنجا که رفتم بهندوستان دارائی خرید کرده
بروم رفتم و دیگر از راه تبریز بکوی آمده متوجه وطن شده قاضی گفت ای
تاجر بسیار آن بارچهها که روز اول فرستاده بودی متاع هندوستان بود بیعات
روم و تبریز مانده تاجر سر زیر انداخت قاضی گفت ای تاجر آنچه در بارهٔ
کنیز شما بر ما واقع شده زیاده از حد و بیانست ما زحمت بسیار کشیدیم اما
از برای خاطر شما همه را منظور داشتیم ای تاجر شما رفتید کنیز تا مدت یکسال
بیمار بود و کوفتهای عظیم داشت از ذات الجنب و ذات الصدر و استسقاء
و دردسرهای و تب نوبه و تب ربع و تب لرز و یرقان و قولنج عارض او شد
بود حکمای حاذق بر سر او حاضر ساختیم و مبلغی کلی خرج دادیم خرج
نمودیم از ادویه و معاجین و سفوف و شربت و غیره خرج بسیار
نمودیم و حکما را چندان مزد ندادیم مبلغ ده دوازده تومان خرج کردید

باری نقل کردن لایق نیست ان شاء الله تعالی فردا صحبت خواهم داشت و برخواست
روانه حرم شد، تاجر بیچاره نومید برگشت، خوش بگفت عجب قاضی، بالفعل رفت
شب بدر فردا کنیز را بستانیم چون صبح شد تاجر بیچاره دوازده تنگ زرد چند
دانه پارچه برداشت بدر خانه قاضی آمد و غلام قاضی را گفت که این
زر را با این پارچها نزد قاضی ببر و عرض کن که مرد تاجر آمده
و کنیزک را میخواهد قاضی گفت برو تاجر را بگو که امشب مهمان باشید ان شاء الله
تعالی تشریف بیاورید بیچاره تاجر حیران و مضطرب برگشت پس چون
شب برآمد تاجر برخاست و به خانه قاضی آمد و غلامان قاضی
خبر کردند گفت تاجر را بیاورید به مهمان خانه بنشانید غلامان تاجر را بیاورده
بنشانید بعد از ساعتی که قاضی آمد تاجر از جای برخواست تعظیم و تکریم
بجای آورده و گرم صحبت شدند قاضی گفت ای تاجر شما تازه از سفر
آمده بودی و لایق چنانکه یکدو قسمی چیزی بردی داستان خود گفتنی

برس

بهمین جهت چند روزی اهمال شد که بدین شیء روزی اراده حمام کرد از خانه
بیرون آمد چون از خانه بیرون رفت دیگر او را ندیدیم تا آنکه یکروزی
بر سر محله جهال فاحشه را کشته بودند چون آن خبر معلوم شد همان
کنیزک شما که مدتی فاحشه شده بود و جهال محله از روی تعصب و غیرت
او را کشته تاجر چون این سخن را شنید بسیار مضطرب و پریشان خاطر
شد و از خانه قاضی بیرون آمد و رفت و در فکر این بود که آیا قاضی راست
میگوید که این معنی بر من ظاهر خواهد شد و دروغ را چگونه خاطر
نشان قاضی نمایم آخر گفت که اولا آنست که عریضه باید نوشت و بدر
خانه پادشاه رفته این مقدمه را بعرض سلطان برسانم روز دیگر
تاجر عریضه نوشت و بدر بارگاه سلطان برده بعرض رسانید چون
پادشاه از مضمون عریضه مطلع شد کس فرستاد قاضی را حاضر کردند
چون پادشاه قاضی را دید پرسید که ای قاضی چرا کنیز این مرد را

بمنزلهٔ دو در سالی مبلغهای کلان از مال تاجر و امانت مردم دستبرد و فروش
بمهر و حکم تو صورت مییابد و هر گاه ترا از این نوع اعتبار و دین
داری بلا باشد پس لازم است که شر ترا از سر مردم رفع کنیم
دیگری را تعیین نمود تا رواج کار خلایق بدهد قاضی گفت که تنها
بر عهده و حالت بقا بر تاجر کنیزی امانت با این فقیر سپرده بود
و الفور رفت کنیز روزی بحمام رفت باز نیامد و همچنان که قبل از این جهت
تاجر نقل کرده بود بعضی بار شار رسانید و محضری که کدخدایان
محله مهر نموده بودند بر روی دست گرفته نزد سلطان برد پادشاه
آن محضر را دید گفت ای مرد هر گاه کنیز تو فاحشه شده باشد در این
باب قاضی چه تقصیر دارد تاجر بیچاره را جواب نماند حیران و سرگردان
و غمناک برگردید بخانه خود رفته و قاضی نیز خوشحال و منقضی المرام
بخانه آمد و کنیزه را طلبید و شروع بسیاست کرد که ترک بد او را راضی بکند
که

که دست در گردن او در آورد و کنیز با این همه سیاست که کشیده بود بجز و
شده بود اما راضی با آن امر شنیع نگردید پس آن کنیز را به زندان فرستاد و قاضی
خاطر جمع شده با خود میگفت که دیوان این امر بسلطان رسید و طی شده
تاجر هم قطع تعلق کنیز نموده برفت اما قاعده سلطان محمد آن بود که اکثر شبها
از خانه بیرون می آمد و در سر بازارها و کوچه‌ها و گذرها میگردید و احوال مردم را
میگرفت و بفقرها انعام میکرد قضا را شبی بر عادت همیشه از خانه بیرون
آمد و بر سر کوچه رسید دید که دکانی را باز کرده اند و آواز جمعی از جاهلان
می آید که بازی میرود و زر میکردند سلطان لمحه بایستاد قضا را شخصی خانه
انداخت قمار را دبیر آمد چون آن رفیقها دیدند که آن مرد میبرد بر آن
شخص چند بر آمدند بسبب آنکه آن مرد شیفته و مجهول بود در ضبط و ربط
امور حکومت شعوری نداشت که امر و نهی نماید در آن مجمع پسری بود
کلاه نمدی در سر داشت و آن مرد را بسیار ریشخند و مسخره میکرد و مسخرگی مینمود

آن مرد که پیر شده بود گفت ای پسر چرا اینقدر میخندی مگر پیر
پیر شدن نمی پسندی پسر گفت میدانی پیر شدن بود در ضبط
و ربط حکومت از بابت حکم کردن در میان قاضی و تاجر دیگر از قاضی گرفتی
سلطان محمود را است پادشاه چون این سخن را شنید آن دکان و آن پسر را
نشان کرده و آن شب برفت تا صبح متفکر این سر رشته بود که آیا این حرف
پسر چه باشد و چه چیزی است چون صبح شد پادشاه بر تخت سلطنت قرار
گرفت و خادم را فرموده که برود بفلان محله بدر دکان الآنی پسری
با این نشان کلاه نمدی بر سر دارد و در شب با جمعی نشسته بازی
میکرد و زیر میکردند تفحص نموده آن پسر را پیدا کرده بر داشته
بتعجیل بیاورد چون خادم بیرون رفت آن خادم بجائی که نشانی اش داده بودند
ناگاه بآن محله که سلطان فرموده بود رسیدند و آن پسر را پیدا
کرده اما آن پسر چه رسیری دانست چون دید که غلام پادشاه

پسر را

پسر شاه اگر نه میپرد پس باید مضطرب شده و گفت ای پسر خانه آبادت
خراب شود جگرت چون دلم کباب شود که دیگر چه فتنه بر پا کرده که باشد
که تو هم از من رفع شده باشی کاش من هم یک تو را هم نداشتم و از سر شما
اگر مبادا پسرش فسادی کرده باشد که سبب آزار و خاری او باشد بجای
بیغوله پنهان شد و آن خادم پسر را برداشته برد تا بدربارگاه سلطانی
مردم محله از عقب آن پسر روان گردیدند یکی میگفت که پادشاه را دشنام
داده دیگری میگفت خون کرده خلاصه هر یک حرفی میزدند اما پدرش
چون دید که پسرش را بردند دلش تاب نیاورد چرا که گفته اند فرزند

اگر چو توده خاک تیره است || نور دو چشم پدر و مادر است پس یکی

علاج خود را با آن خلق انبوه رسانید در عقب پسر مردم همی میرفت
تا آنکه پسر را با سلطان رسید پس آن خادم پسر را باندرون دولت
خانه پادشاه برد و بنظر سلطان رسانید چون پادشاه نظر

بآن پسر افتاد و گفت ای تو بودی که یکشب در فلان محله بازی میکردی [illegible]
میکردی ای پسر گفت بلی دیگر گفت تو بودی که با آن شخص میگفتی که میری کردن
تو مشکل کنیز از قاضی گرفتن با دشوار است آن پسر بی ترسی و واهمه
گفت بلی سلطان فرمود که ای پسر این چه صورت دارد پسر بی
تامل گفت که ای سلطان بلا گردانت شوم هرگاه این کمینه اختیار حکمی
بود هر آینه بر همه کس ظاهر میشد که چگونه قاضی را آورده کنیز را
از وی میگرفتم سلطان را از سخن آن پسر خوش آمد و تعجب از گفتار
دیگر در آن پسر کرد و گفت اگر ترا اختیار حکومت میدادند تا چند روز
این مقدمه را فیصل میدادی پسر گفت قربانت شوم تا شش روز
باقبال پادشاه کنیز را میستانم پادشاه گفت اختیار حکومت ترا
است تا شش روز ترا اختیار حکومت دادیم که فرمان فرمای باشی
تا ببینیم که چگونه قاضی [illegible] هرگاه کنیز را از قاضی گرفتی فبها والا ترا سیاست

میکنم

بنمایم تا دیگران عبرت گیرند ازین مقدمه با او باد ابو الفضول که نکند پسر و خدمت
سلطان بخاک مذلت افتاد و گفت بجان منت دارم چون رای
پادشاه برین است بچشم پسر آمد بر تخت سلطنت قرار گرفت
و حکم نمود تا یکی رفت و قاضی را حاضر کرد و بیرون دولتخانه پادشاه
مردمانی که حاضر بودند ازین معنی متحیر شدند و همه گفتند که ازین مقدمه بر سر
پسر چه واقع خواهد شد و پدر پسر مضطرب بود و میگفت خداوندا مرا
از دست فرزند ناخلف نجات بده پس پسر روی بقاضی کرد و گفت
ای قاضی کنیز تاجر را چه کردی قاضی در جواب گفت که کنیز در زیر حمام مدت
پس بیامد بعد از مدتی ظاهر شد که فاحشه شده بود در سر محله جمعی حال
او را کشتند پسر گفت [illegible] شرع الزام مینویسم که هرگاه ظاهر
شود که خلاف گفته باشی ترا سیاست کنم که چرا هم بکنم دو تو خاین و خائن شرع بیعت
بوده باشی قاضی متوهم شد دیگر را خود گفت که هرگاه پادشاه نتوانست کند

ترا نا این نماید ای پسر چو تواند کرد الله اعلم
بنوشت و بعد از آن پسر گفت که قاضی را ببرید و در حبس نگاه دارید
و آن محضر را از قاضی بستد و آن اشخاص که محضر را مهر نموده بودند حاضر
ساختند و ایشان هر یک جدا جدا طلبیده و گفت ای مردمان بر شما
ظاهر است که آن فاحشه که در سر محله کشته شد بعین الیقین بر شما
ظاهر است که کنیز تاجر بود هر یک گفتند بر ما ظاهر نیست پس غلام و
محضری عظیمی بستی ایشان ساختند و بنظر پادشاه رسانیدند
بعد از آن فرمود تا قاضی را از زندان بیرون آوردند که خدایگان
را طلبیده گفتند ای قاضی آن فاحشه که در سر محله کشته
بودند ما این گفته ایم که کنیز تاجر بود فاحشه بود چند روز در
این محله بود جهال محله او را کشتند دیگر پیش از این شهادت نداریم
پس گفت که ای قاضی راست بگو راستی موجب رضای خداست

کسی

کس ندیدم که گم شد از ره راست   و دیگر ای قاضی میدانی که
سیاست پادشاه زیاده بر آنست بهر جهت راست بخلاف گفته
حالا چه میگوئی پادشاه نشسته و تماشای پسر و قاضی میکرد و از دیوان
پسر خوشش آمده بود بعد از آن پسر گفت ای قاضی چون مرتبه از شرع
بوجه السر راست گوئی فهو المراد و الا امروز بفرمایم تا چند نفر رفته کنیز را
از خانه تو بیرون آورند پس قاضی مضطرب شد دیگر با خود گفت که
تا چنین خواهد بود که کس بحرم سرا رفته کنیز بیرون آورد عاقبت اقرار
نکرد پسر فرمود که چو خود [illegible] رفته بخانه قاضی اول کنیز و غلام و خدمه قاضی
را گرفته سیاست نمائید دیگر بخانه خواجه سرایان گفت که شما را
مبادا بخاطر برسد که دروغ و حیله و رشوه گیرید و حمایت ورعیت
قاضی میتوان کرد دشمن سر منبر رکن سلطان هستم که اگر سر
موئی حیف و میل کرده باشید بفرمایم تا شما را بالعقوبت بهر جهت عامتر

هلاک کنند باز قاضی را بزندان فرستادند چون صبح شد خواجه
سرایان بخانهٔ قاضی آمدند ابتدا غلام بچهٔ کوچکی در آن خانه بود او را
گرفته و سیاست نمودند که بگوی کنیزکی است آن غلام بچه بی تامل گفت
که در فلان جاست و خبر از حال قاضی نداشت که چه کرده و چه پرداخته
خواجه سرایان آن کنیز را بیرون آورده بدربار سلطان رسانیدند
پادشاه را چون نظر بر آن کنیز افتاد متعجب گردید پس از آن کنیز
حقیقت احوال پرسید و آن کنیز آنچه از قاضی باو رسیده بود تمام
را شرح داد پس بفرمود تا قاضی را حاضر کردند و در حضور قاضی
آنچه شده بود باز تقریر کرد پادشاه از این سخن برآشفت تا پسر را
طلبید خلعت فاخره عطا فرمود و کنیز را با اموالی که تاجر بقاضی
سپرده بود پس داد قاضی را سیاست بلیغ فرمود یعنی او را
در آتش بسوزانیدند پسر را گفت چه چیز بتو دهم در عوض این ابها

که از تو حادث شده پسر بعرض رسانید که امر از پادشاه است سلطان
فرمود که آن است و اولا آن است که تو وزیر من باشی پس پادشاه
فرمود تا آن پسر را به اعزاز تمام بحمام برده او را بخلعت پادشاهی خاص خلع
و مرکب و یراق مرصع و خانه و خیمه و ظروف و فروش اعلا و آنچه لازمهٔ
شوکت و وزارت بود باو عطا فرمود او را وزیر اعظم خود گردانید
خواجه حسن میمندی که شنیدهٔ همان پسر است بهر رو ما در الطفل
بمرتبهٔ اعلا رسیدند پس ابونشی بترس از روزی که از ملک دنده ویر
و دو سیه که عاقبت سبب رسوائی و خجلت و این نظیر را
از برای آن آوردم تا بمرتبهٔ انصاف راضی شوی میرنشی گفت
این شهر با رمی از اهل شرع نیستم که باطنی شرع مرا بگیرد تو
ملاحظه نمای مبادا خلاف این دانی که باطنی اهل السنة ترا بگیرد گفت
الجماعت را که تو اهل السنة میدانی اهل سنت نیستند و حنفی و مذهب عالمیان

اولیاء لهم الطاغوت فرموده است پس هر کس متابعت
خدا و رسول را بگذارد و متابعت غیر اختیار کند البته پیروی شیطان
در دنیا و آخرت بجهل و نادانی مستوجب عذاب است موش گفت
ای گربه شما گفتید که آنچه قبل ازین در باب صوفیه و کرامات ایشان
بیان کردم همه [illegible] بطلان [illegible] ظاهر کردانید و از جای دیگر لفظ میگی
گربه گفت ای موش در خاطر داری که در خرافات گفتی تا بطلان هر یکی را بشنوی
موش گفت در باب کرامات شیخ که به سلطان [illegible] از راه قمار بازی برا
حقیقت آورد گربه گفت همین بس است تو یکی یکی چون جواب او را دروغ
بشنوی یکی دیگری بیان کن پس گربه گفت ای موش گوش کن [illegible] موش بد از و
و از [illegible] چه بیرون آی ای موش تو گفتی که مهره نرد با انکه شیخ بدان
رساند از خانه بخانه که مطلب بود میبرد گفت یا گربه گفت این مبدأ
که لعبتین را [illegible] نیست و [illegible] گفت یا گربه گفت که
ای

این [illegible] مطلب [illegible] ظاهر میکرد [illegible] شیخ ظاهر است خلاف
[illegible] شیخ اختیاری از نقش و لعب [illegible] و بر فرض
[illegible] را کرامات نگویند و در اصطلاح [illegible] ازین معنی قسم بسیار است
[illegible] آن [illegible] میکنند
که لعبتین [illegible] ازین معنی ظاهر میشود
که شیخ [illegible] بار [illegible] خواهد بود [illegible] و دیگر
انکه [illegible] جمیع [illegible]
پس شیخ [illegible] موش گفت [illegible]
میکنی گربه گفت [illegible] جواب داری بیان کن
درین صورت که در تعجب لعبتین [illegible] موش گفت مراد
به اندازه دست واقع شده باشند [illegible] آن لعبتین را غلط نشیدن باشد
و گفت تو درست والا که چنین نیست گربه گفت پس در کی [illegible]

موش گفت مطلب آوردن کعبتین و حرکت کردن از سه مهره از جانب
خداست گربه گفت ای موش رفتی که هموار کنی ضایع ساختی موش گفت
لیکن این خرافات را بگذار و سخن از روی عقل و تدبیر و تفکر بیان کن و الا
گفت شیخ میتوان کرد بگو که این استخوان کعبتین و آن مهرهٔ قمار که حرکت
میکند دگر باید دست شیخ بود و از حق بود و از جانب خدا بود پس میخواهی
بگوئی که ملائکه بود موش گفت نمیدانم میدانم از جانب خدا بود گربه
گفت ای نابکار هرگاه خداوند عالمیان در کلام مجید فرموده که اِنَّمَا الخمرُ و
المیسرُ والانصابُ والازلامُ رجسٌ مِن عملِ
الشیطانِ و از حضرت نبوی در باب قمار حدیث بسیار
وارد شده از ائمه علیهم السلام اخبار بسیار است درین باب
تو میگوئی که خداوند عالم فرموده آن کعبتین و مهره را پس ظاهر میشود
که نهی آیهٔ قرآن و حدیث رسول و ائمه علیهم السلام فتوا و شهادت

انکار کردن مبدعی و اگر درین باب حرفی داری بگوی موش سر بزیر
انداخت گربه گفت پس ظاهر شد که این کرامات فعل آن پیر ناقص و
خلاف ای موش چنین نیست من ترا خبر کردم که معرفت الهی را مصدر قول
و فعل خود ساز تا جمیع امور حق و باطل بر تو ظاهر گردد الکنون تامل کن که
از پیغمبر و اوصیاء ایشان هرگز چنین فعلی ظاهر شده است اگر چه درین
باب گفتگو بسیار داشتم اما بیش ازین گنجایش ندارد و دیگر
کلمی حرفی داری بگوی موش گفت آن شیخ که در لفظ او جاری
شد که خون مجدالدین و خون عراق و خون خراسان و خون بغداد
نگفت چرا که اگر هلاکو را میگفت تمام بغداد قتل عام میشد و بغیر
را که نام برده بود هلاکو بیامد و قتل عام نمود درین باب چه فرمائی
گربه گفت ای موش گوش و هوش را بدار و بشنو که چه قدر مزخرفات
و غلط درین قول است یکی آنکه خداوند عالمیان مهربان و مشفق است بر رحمت

وکرم بود خلق نموده و ذره و لا کجه لازمه هر فردی از افراد مخلوق
است تمام مهیا ساخته خصوصاً انسان را او را بجان و عقل و تمیز و دانش و فهم
و تفکر و تخیل و نطق و قابلیت کار آراسته عرصه زمین را میدان فرصت
و بمزرع و کشت دهقانه او ساخته و حیوانات را تابع آن گردانیده
و خیمه آسمان با قندیل ماه و آفتاب از برای او نورانی ساخته مخلصی در این
باب گفتگو کنیم تمام نمیشود باری کرده آدمی را بر جمیع مخلوقات ممتاز گردانیده
و فرستادن کتب پیغمبران از روی شفقت و مرحمت ارسال
داشته و چگونه خداوند مهربان از برای خود یکی از ایشان گردان شنیع
چندین هزار نفس بقتل تمام رضا داده باشد دیگر آنکه حق تعالی در
کلام مجید فرموده به پیغمبر خود محمد مصطفی صلعم در این باب قصاص و دیه
فرموده الحرّ بالحرّ والعبد بالعبد والانثی بالا
نثی جنس لازم می آید که هرگاه چنین فعلی ظاهر برضای خدا واقع شده باشد

نفی

نفی و نهی آیه و حدیث بوده باشد و این محال است پس ظاهر شد که
دروغ و خلاف دیگر آنکه آنحضرت ابراهیم اسم اعظم میدانست و جزوی از کوه
و دیوار و اشیا مانع قوت باصره آنحضرت نبود چنانکه بهر طرف که نگاه
میکرد اوضاع مردم آنطرف همه بدیده مبصره او در نظر در آورد روزی بطرفی
نظر کرد دید که دو کس زنا میکنند گفت اللهم اهلکهما یعنی ای پروردگار
بکش اینها را پس آن دو کس بمردند بطرف دیگر نظر کرد دید که دو کس
دیگر زنا میکنند ایشان را نیز دعا کرد بمردند بطرف دیگر نظر کرد همین را دید
مطلب سه طرف دعا کرد خواست که بطرف دیگر نظر کند وحی بحضرت
ابراهیم آمد که یا ابراهیم بیر گشت دعای شش کس را
هلاک گردانیدم تا توبه و انابه را از برای عاصیان فرستادیم و وعده
ثواب و مغفرت و تهدید عذاب جهنم جزو داده ام ترا باین کارها کار
نباشد و اگر چنین سلوک کنی باندک وقتی کسی بر روی زمین

نمی

مانند پس حضرت ابراهیم با آن قرب و منزلت بسبب فعل ایشان
نهی مینمودند و از کسی که سبب بردی که بیقین مذهب او نشده چه حد
دارد چندین هزار نفس را بسبب دعای او قتل عام میکنند تامل کن
که باین نوع صرفها از راه میروند تابع این قسم خران میشوند دیگر آنکه
پیغمبر ما محمد در جنگ کفار بسنگ جفا دندان مبارک او را در صدف
دهان آنحضرت شهید کردند و آن حضرت دست نیاز برداشت
و گفت خداوندا بر این قوم نادان مگیر که نمیدانند که من پیغمبرم
اگر چه بچه باور داشتند با من این نمیکردند هرگاه پیغمبر خدا بخلق
ستمکار و ظالم چنین کند تو چه میگوئی که شیخی بسبب خون مرید خود
قتل عام چندین شهر را کرده باشد و بی تقصیر و گناه پس ازین گونه
کشف و کرامات کمال حماقت و خریت و نادانی خواهد بود زیرا که
درین مبلغ شیخ را بر حضرت ابراهیم و محمد مصطفی صلعم ترجیح داده باشد باینکه

روایات

روایات و حدیث رسول نموده باشی دیگر بعرض اعتبار دعای شیخ
نزد خداوند عالمیان این قرب داشته باشد که بسبب دعای او قطع
جناب چندین هزار نفس باشد که لایق حال او باشد که چنین دعای
بکند و با آن نفس شریر و ظالم گاه باشد که این سعی بوجهی عدالت نکند
نسبت بجناب اقدس الهی و این کفر است دیگر چه میگوئی برآنکه
نصف بغداد را قتل عام کردند و نصف ماندند و آن نصف که نجات
یافتند از کجا بود هوش شیخ برآورد و گفت این نقاضای حکمت الهی بود
و کسی را در حکمت الهی راه نیست گربه گفت الحمد لله که همیشه دروغ
میگوئی و دروغ گوی پیشه ساختن و بدروغ رسوا میشوی هرگاه مقتضای
حکمت درین بود پس دعای شیخ را در آن مطلب کاری نیست پس
شیخ لاف دروغ زده پس این جماعت که این قسم کرامات
دانسته البته بیعقل و تابع دروغ زن شده باشد و ممکن است که

کسی گوید که پدرم دعا کرده و خداوند عالمیان ببرکت دعای پدرم عراق را
معمور ساخته است اما نزد عاقلها این نوع دروغ وقوع ندارد و حیف است
که این انسان با کمال عقل و درستی بمقر فریب شیطان خورده و از جاده وسیع
شریعت رسول علیه السلام انحراف نموده در بیابان ضلالت و گمراهی
آورده بر خرافات گودنان بی عقل از راه برود فریب خورده در تیه حمق و باطل
شواند گرد ای موش سخنان تو بسیار بماند بآن زن و شوهر که از برای گوشت
جنگ میکردند و شوهر آن زن را تنبیه مینمود موش گفت بیان فرما تا بشنوم

گربه گفت آورده اند که مردی در ایام ماضی بود و زنی داشت
بسیار پرخور و بی تمیز و بی ادب که هرچند شوهر گوشت بخانه آوردی بیشتر آن
را کباب کردی و بخوردی و بقیه دیگر را صرف چاشت کردی و بخوردی چنانکه اکثر
اوقات طعام بی گوشت نزد شوهر آوردی بهانه اندکی گوشت بردی طعام
بود پس آن شوهر از بسکه چنان دیده بود دیگر گوشت بخانه نمی برد مگر گاهی که مهمان داشت

قضا را روزی بآن شخص مهمان رسید از بازار یک من گوشت خرید و بخانه
برد که طعام از برای مهمان مهیا کند و مرد هم بکاری مشغول گردید آن زن دید که
شوهر از خانه بیرون رفت فرصت یافته نصف آن گوشت را قلیه کرده بخورد
و با خود گفت که معلوم نیست که تا چند روز دیگر گوشت بخانه بیاورد پس اولا
آنست که این گوشت باقی که مانده بخانه همسایه برده بسپارم بطریقی
که هم بالتواضع همسایه گیرم تا بوقت دیگر بکار من بیاید و باقی آن گوشت را
برداشته بخانه همسایه داد چون شوهرش بخانه درآمد گفت ای زن
طعام پخته شده است گفت نه امروز براشفت که چرا ای زن گفت غافل
شدم گوشت را گربه برد چون امروز چنان دید پدر آن خانه آمد آن گربه را
پیدا نموده بگرفت گفت ای زن سنگ و ترازو بیاور گربه را در ترازو
گذاشته بکشید گربه نیم بود مرد گفت ای زن اگر گوشت را گربه خورده
کی است هم وزن این گربه نیم است مرد دست از گربه برداشت آن پیرزن را

گرفت بنا کرد به زدن تا وقتی که آن زن بی طاقت شد به مغز آمد را کشت
که قدری خوردم و قدری هم به بچه دادم پس الموش گفت اگر قتل عام آن
شهرها که گفتی به مقتضای حکمت الهی بود پس شیخ را در آن چه کار است
و اگر به دعای شیخ بود به حکمت چه کار دارد پس می باید که گوینده و اعتقاد
کننده این قول له الطریق آن زن که مرد آن را سیاست کرد که دیگر چنین دروغ
به فروغ نگوید الموش گفت سؤالی دارم و می خواهم که جواب مرا براستی بگوئی
موش گفت ای شهریار اگر خوانده باشم یا شنیده باشم جواب
گویم شما بفرمائید گربه گفت اگر کسی از جهل و نادانی مدتها گناهان
بسیار کرده و بعد از آن که دانا و فهمیده شود و توبه کند و رجوع کند بجناب
اقدس الهی که خداوند عالم و عالمیان اکرم الاکرمین است و ارحم
الراحمین است بپذیرد او را یا نه گربه گفت بر عکس این سوال
چو گوئی الموش گفت نیافتم از این صریح تر بیانی گربه گفت اگر کسی با کمال

ودانش

و دانش و عقل و تقوی و صلاحیت و عبادت و به زیارت حج
و طواف عمره و خضوع و خشوع در مقام صلاحیت مدتها بسر برده و بیک مرتبه
برگردیده باشد بخمر خوردن و زنار در بندد و خوک بچه اندوز ترک جمیع
امور حسنات کند آیا این قسم کسی باشد که صاحب کشف و کرامات
خواهد بود یا نه موش گفت چنین شخصی مرتد است و در شرع بکلی
گمراه است و اگر بنوائی از گناه پاک شدن ندارد گربه گفت پس
آنانی که این را پیر و مرشد خود میدانند حال ایشان چون است
موش گفت آن جماعت کودنان بی عقل اند یا دیوانه یا کافر خواهد بود
گربه گفت در این باب حرفی داری موش گفت چنین و است که
کلام صریح ندارم گربه گفت که در تذکرهٔ یکی مشایخ نقل است که یکی
کسی شبی در مکهٔ معظمه در خواب دید که با سعید شیخ از مریدان
همراه رفت سی بیم رفته و خمر خورده و بت پرستیده و زنار بسته و خوک

چرا بنده و اینها از آن سبب کرده که عاشق بوده و ترک این عملهای
ناخوش نکرده و اما موش اینهم از جمله کرامات است چون مبارکی موش گفت که
چنین کس را چگونه شخصی خوب داند مگر بی‌عقل و دیوانه بود داما ایشان را
این جایز الخطاست و از عنصر مختلف خلق و نفس در آن همواره
دارد و شیطان فریب دهنده وی است و افعال و اوضاع دنیا در هر ساعت
جلوه میدهد پس احتمال دارد که کسی که اینهمه علت با اوست سهوی
و خطائی کرده باشد پس عاقل لازم نیست که فردی از افراد ما مایل صلاحیت
فرقه‌ئی که بظهور رسد همه را چنان قیاس کند گربه گفت هرگاه آن عملها
و عبادت که او ترک دنیا کرده است از فردی از افراد است هرگاه
جماعتی چون چنین فرقه چیزی بشنوند گویند این نوع عمل آن نیست و
تهمت است و قبول نکنند الا که اگر ایشان بیقین آن عمل شده باشد
او را از خود دانند و تعریف و تذکره و توصیف او نکنند چنین که تو

میگوئی

میگوئی موش گفت آمنّا و صدّقنا گربه گفت در کتب بهائی فصوص شیخ
الکبر است که او یکی از مهر کاملست ذکر کرده است که خداوند عالم تجلّی
کرد از ماهیت بموجودیت و از آن بمعدنیت و از آن بملکیت و در جمیع جام
میدانند که ملکیت در باب کیف چه چون ملکی در مقدس و منزه و برّا
بودن ذات واجب الوجود چون میگوئی از عقل و دانش و اعتقاد آن
جماعت که صاحب این اعتقادند موش سر را بزیر انداخت و جواب
نمیگفت گربه گفت چرا جواب نمیگوئی موش گفت که عقل من بدین
راه ندارد گربه گفت که من راه از برای تو پیدا میکنم اما موش قبل از این در
باب معرفت از برای تو مصدری معین کردم که هر قولی و فعلی را بدان
مصدر سنجی حق و باطل را از یکدیگر توان فهمیدن آیا در خاطر مانده است
یا نه موش گفت بلی گربه گفت پس از روی عقل و دانش خود بسنج در
هیچ که خدا منزه و مقدس و مبرّا از آلات و از داد و انداد و مانند همگان

و جسم و جوهر و عرض چو میکنند پس اگر چنانچه او را از جسم دایا نفی و نهی
تقدیس و وسوسه او نموده باشی او را بجسم و مکان نسبت داده
باشی و چون بجسم و مکان نسبت دهی هر آینه زوال و طغیان و سببی
از افعال و حدوث لازم می آید و اینهمه کفر است دیگر چو میگوی و اینکه
هرگاه تفرقه در جمیع اقسام بوده باشد آیا در جسم کثیف بوده باشد
نیست و در جسم لطیف است البته نظم و نسق عدالت خواهد
بود و این کفر است و اگر گوی الله در لطیف نیست ممکن است رعایت
تعظیم و تقدیس نکرده باشی و این معنی بسیار راست و نامعقول
تر است والعیاذ بالله من زوال ایمان الشون فهمید که گفت باوان
بنده صرف شیخ البراد فضولی از برای تو بیان کردم و تو از برای من
دلیل و جواب بگو گربه گفت از تو مزخرفات بسیار شنیده ام اما در خاطر من
الشون هر کدام را که جواب نگفته ام با جواب گویم موش گفت ای شیر با بنده بنقدیر میدانم

که خبث

که خبث و غیبت خوب نیست و دیگر اغلب را شما است گربه گفت ای موش
بهوش باش خبث و غیبت را نفهمیده موش گفت اینقدر میدانم که غیبت
اند … در هیچ سری نیست که بستری نخدا است گربه گفت ای موش
در آن حرفی که گفتی خبث و غیبت است اگر نصیحت و موعظه و منع
امور قبیحه و خبث باشد اگر جمیع کتب بیرون از احوال نیست اولا
در قران مجید در آیها مثل حدیه و قصص پیشینیان حرف نمرود و شداد و
عاد و ثمود و فرعون از اهل کفر است و حدیث در کفار از قتل و جدال
و منافقان و کشتن پیغمبران و … متابعت دیگران منافقین و
حکایات که خبر و تهدید و وعید است تو آنرا خبث و غیبت میدانی
ای موش اما چند روز در قیلزی که از خلک من رهائی یافتی اگر از برای
کسی نقل واقعه میکردی غیبت بود موش گفت نه گربه گفت که باید دانست
که نسبت کدام است و خبث کدام غیبت حرف برادر مومن که در …

چیزی شنوا که گفت چون او غایب شود از برای دیگری بیان کنی او غیبت
و خبث است که بگویی فلانی حوصله ندارد و یا پریشان است و چیزی ندارد
چرا که پدر فلان کس بود و مادرش فلانه بود از این قسم و هر آنچه در باب
بی‌عقل و نادان و جاهل و منافق و بد غماز و گمراه گفتن شنوا هم مباحثه و رسم
و عبارت خواهد بود و در آن که گفتی خواندی این معنی ندارد که آن سرّ واقف
اسرار الهی باشد این معنی دارد که سرّ الهی در موجودات بلیغ
خدای تعالی هر کس و هر چیز آفریده همه را بقدرتی و مصلحتی و حکمتی آفریده است
و هیچ کس و هیچ چیز عبث و عاطل نیست و خدا برادر این حکمتها و مصلحتها چون
کسی واره نیست آنرا سرّ گویند و آن سرّ نیز متفاوت است مثل
آنکه هر ستاره آسمان است بر آنکه در وجود انسان عقل و درک و شعور است
پس آثار قدرت کامله را العقل و شعور یکی باید و همچنین هر چه در که دانا میکرد
از آثار قدرت الهی در سینه دل او جلوه گر دد و سبب معرفت آنکه کسی از معرفت الهی نام

نهانی این نوع اسرار بابت بیهوشی کسی است که چون قلندری و جاهلی بنگ
خورد و جود اشتهایر و ستونی شده چیز بسیار خورد و عقل از او زایل شده
و از جاده عقل و خیالات مختلف او را بهندوستان بر تخت پیل سوار
شده و در هر ساعتی بکار معده و کیف و بنگ دو سه شیطان از
عمرو بکر و چیزها در خیال او صورت میدهد و قلندران نادان جاهل چنین چیزهای
دیدند تخم شجره ملعون را جز و اعظم و حب الاسرار نام نهاده اند الموش
آن سرّی که قلندران و کیفیت کیف بنگ مست بوده میکنند
بسیار بهتر از این اسرار در موجودات که این فرقه قیاس کرده اند
مورشی گفت اگر به سؤالی میخواهم که همچنین از روی تامل و شماره از برای
من بیان کنی چنانچه خاطر نشان من شود بدانم که صوفیه در تصوف
چیست و کیست گربه گفت الموش در اصل صوفیه بوده و اهل تحقیق گفته
اند صبر است و همچنین بسیار گفته اند که صوفی بمعنی صاحب یعنی رابت

کاو پاکیزه دل و پاک اعتقاد و صالح و خالی از مکر و حیله و کبر و تند و بیرون شده
و سالوسی و حماقت و سفاهت بوده باشد و به آنچه از خدا و رسول به دو رسیده
از علمای شریعت همه را از روی صدق و صفا راست و درست داند و
بدان قیام نماید نه آنکه خود را بی‌کردی علامت و معرفتی غیر معروف که از
ائمه هدی نقل شده و آنرا به دلیل آثار و قدرت و صفت صانع بیان
نموده اند بغیر این و آن و مذهبی و قاعده چند از روی راه و تقلید و هوای نفس و حب
شیطان مزخرفی چند را نام نهاده اند و خود را صوفی دانند و صوفی یعنی
صافی و لفظی که بی صوفی چیست که اسم و رسمی یعنی اگر کسی ابوبکر را
حلاج گوید و حاطب را زرگر در این نفی و ضرری از برای ابوبکر نیست
بغیر از دروغ که بهم میرسد و اگر کسی بدان شرطها که گذشت او را
صوفی گویند عیب و نقص واقع میشود و اما چون در میان مردم انتشار نام
بصحبتهای مختلف و معرفت غلط و اعتقاد باطل و دعوی واهی شهرت

تمام دارد

تمام دارد این فرقه بسیار شنیع است به این معنی در میان مردم رسم معنی
سر کرده و بعضی با بسم الملک خدا است و همچنین در علمای دینیه مجمع که
جامع الشرایط و مجتهد و متقی است بسم المجتهدین مینامند اما چون بگرد
مخلّه و قرابات را بسم گویند او را همین آیه چرا که او را بسم گفته اند و دیگر
قبل از زمان حضرت رسول تا زمان آنحضرت این معنی همه خوب بوده و چون
بعد از آن حضرت این قسم عملهای ظلم و جور و بی‌باکی و بهم رسانیده کرده اند
از آن جماعت چه متفرق شدند که اسم ایشان را می‌بردند و فرزندان
خود را بدان اسمها نمیدارند و نمیخوانند اگر این اسمها بدین چون
ایشان که صاحب اسمها بودند چنان کردند که شنیده و اعتقاد
مردم از آن فرقه که اسم ایشان فاسد شد پس اسم صوفی علت ندارد
و قول و فعل صوفی معلوم است اگر چنانچه شخصی از راه تقلید و عناد
بگذارد و به شرع حضرت رسول علیه السلام عمل کند و به صدق و صفا

سلوک کند صوفی خواهد بود و هرگاه مطلب او بتقلید ریا و شید و زرق
و سالوسی نباشد اگر کسی او را نگوید شخصی بی اعتقاد آسوده باشد و خواهد
که او را صوفی بگویند و خود را صوفی نام نهد شخصی مانند که گناه کند و خود را طاهر
نام کند و آن فعل را مطهّر داند بی بهره گفتن طاهر باید کرد و مطهر نخواهد
نمیشود اما او نیز فعل بد است به آن پاکیزه نخواهد بود بر عکس نام نهند
زنگی کافور پس چنین جاهل را به این اسم و فعل را چند چون در ظاهر این
گمان کنند آن مرد خوب و آن فعل خوب است و چون مردمان عاقل بینند
که گناه خود ظاهر باشد و فعل خود را مطهر گوید که این مرد طاهر نیست و این
فعل مطهر نیست انکه گوید طاهر است و مطهر ایمونی وجه دیگر از برای
تو تقریر کنیم مگر نه دیده که حضرت رسول با وسع شرعی و زرق و ورع
از برای خریدن و فروختن تعیین نموده و براستی امر فرموده پس چنین مردم
بازار دستاری دروغ و نادع و سنگ کم با مردم سلوک کرده اند

شایع

شایع شده است اگر کسی از اهل بازار بکمال راستی و درستی قول
و زرع و سنگ بوده باشد کسی از او یاد رهنمکند پس او را ملامت باید
حلالی بهم رسانده موافق حکم خدا و رسول خدا عمل نموده و در نزد خدا و بنده
عالم مؤاخذه ندارد و اگر عمل او راست که خلق او را بدان صفت بدانند
پس بدان که صوفی بمعنی صافی که گذشت فکر کنند که هرگاه
اکثر جماعت بتقلید و عناد و اعتقاد باطل آراسته اند صوفی نمایند
خود را و مطلب رضای الهی است که خلق الله را اعلام میخواهند
و صوفی نمی بینند و همچنین اگر مردی مسلمان با ایمان را کسی از روی
عناد بنام دیگر خواند یا فرد العکس آن در آن صورت نفعی و نقصی
بعمل اینجانب از او روی نخواهد داد پس ظاهر شد که این کثرت
نمیکنند و مطلب از شرکت و طغیان و از اعتقاد است باطل
است و میخواهند که خود را بطرف فریب و حیله جلوه میدهند

اگر چندین هزار مرجو و مؤمن و متقی در روی زمین زنند کا یذکر ده اند و
کسی ایشان را از اوضاع و احوال ندانسته و نشناخته الا آنکه خدا
داننده ضمیرها ست ای موش وجه دیگر بخاطرم رسیده در کلام مجید
خداوند عالمیان در حق جمیع مؤمنان و متقیان میفرماید که وسقیهم
ربهم شرابا طهورا اسم پروردگار عالم ساقی شرابا طهورا شراب
مؤمن است چون جماعت فاسق جاهل بخوردن خمر نهاده لیکن چون
علت در فعل بهم رسیده است اسم ساقی و شراب در کتب
مسطور است والا در معنی ساقی و شراب آن رب
علت این یکی بر فاعل پس هر کس مؤمن و متقی و پرهیزکار بجهت
باید که تابع شرع رسول و علمای دینیه بوده از اسم و شد و شیره
وحید و عن و پرهیز دو اگر نزد نادان چند روزی بد و ناخ میکند نزد
اما نزد دانا دروغ بکار نمی آید دکان مکر و حیله و تلبیس با خدا کردن خوب نیست

الکنون دانستی

الکنون دانستی که راست میگویم ای موش اگر دیگر حرفی داری بگوی موش
گفت آمنا و صدقنا گربه گفت آمنا گفتن تو مثل شراکت کردن آن دو میوه
فروشست که با یکدیگر دکان شراکت داشتند موش گفت آن شرح را
بیان فرما تا بشنوم گربه گفت آورده اند که در شهر کاشان دو شخص
دکان خربزه فروشی باز کرده بودند خربزه فروخت میکردند یکی همیشه در
دکان بود و یکی در تردد بود و آن مردی که در تردد بود روزی از شهر بیت خود
بر رسید که امروز چیزی فروختی گفت نه گفت دروغ میگوئی گفت والله
گفت چیزی خورده گفت نه گفت خربزه بزرگی که دیروز نشان کرده بودم بفروشی
رسیده چرا که حال معلوم من در فکرم که تو در وقت خوردن آن خربزه
رفیق داشته باشی در این گفتگو را که میکنم میخواهم بدانم که رفیق
تو که بوده است شریک گفت ایمرد بالله العظیم قسم که نخورده ام
المرد گفت که من مجلس بی گنجایشی ندیده ام که یکصد خربزه از جای برآید

و قسم خوردم من کی مضایقه در خوردن خربزه با تو کردم مطلب آنست که میترسیم
ای برادر تنها خورده باشی و آسیبی بتو رسد چرا که این خربزه بسیار
بزرگ بود آن رفیق گفت بخدا و رسول خدا و قرآن و دین و مذهب و ملت
قسم که نخورده ام آن مرد در جواب گفت که حالا خوب است اینها را که میگوئی همه کس
بشنود گمان کنند که من در خوردن خربزه با تو مضایقه دارم زنهار ای
برادر چنین حرفی از جای بر میا این قدر میخواهم که بگوئی تخم آن خربزه چه
شد و اگر نه بخدای که تو خورده باشی آنرا بی باک شده بدنیا
و آخرت و مشرق و مغرب و عیسی و موسی قسم خورده ام که نی
نخورده ام آن مرد گفت این قسمها از برای کسی بخور که تو را نشناخته
باشد و قول ترا باور نکند من سخن و قول ترا قبول دارم من میدانستم
که تو در تخم خربزه اینقدر مضایقه نکنی خود میگوئی آنرا بیچاره گفت
ای برادر نگاه کن چرا تو اینقدر با اعتقادی کسی دیگر غافلی که با دعایم

ازپی

دیگر چه میخواهی بهتر قیمتی که میدانی بقدر دستش میرسید ابو الحجیج من کی در حساب
کاه آن مرد گفت کنده شم و نیمه میخواهم بخورم اگر من بعد از این مقصود صرف نیم
مرد بیا تشم حالا میخواهم بدانم که پوست آن خربزه به اسب یا بیابو دادی
یا بدور انداختی آن مرد دیگر تاب نیاورده گریبان خود را پاره کرد و روی
بخراشید اینها را الموسی تو نیز در حرفی با نصد کلمه از من دلیل و نظر خواستی
و قبول کردی و باز از سر تو گرفتی و گفتگو میکنی موشش چون این نظر
را از گربه شنید سکوت اختیار کرد گربه گفت الموسی چرا ساکت
شدی گفت الشهباز بیش از این درد سر دادن خوب نیست
اگر شفقت فرمائی برویم و صحبت را بوقت دیگر بگذاریم بهتر خواهد
بود چرا که گفته اند یار باقی صحبت باقی گربه گفت با اعتکاف
ده روزه ما نیز تمام شده حالا تو بروی نه خود که ما هم رفتنیم اما
میخواهم الموسی مرا بحل کنی زیرا که اراده سفر خراسان دارم و میترسیم

که شب و امروز امان نداده که بار دیگر بصحبت یکدیگر برسیم چنانکه
گفته اند   افکنده نوبت فلک پایمالکم   آواره کرد گردش
افلاکم   یارب زکدام چشمه نوشم آبی   آیا بکدام گوشه باشد
خاکم   پس چون موش این سخن را شنید در دل شوق تمام بهم رسانید
با خود گفت که گربه عجب مژده داد که اراده سفر حرامی دارد و مرا از
آزار فارغ میسازد و بزبان گفت الخیر یار انشاء الله تعالی
دیدار شما بخیر و خوبی دیده شود و موش بخانه رفت و گربه روانه شد
گربه با خود گفت که اکنون در گوشه ئی کمین کنم که شاید موش را
خاطر جمع کند و او را بچنگ آورم گربه این فکر را کرد قضا را
زمین کهنه افتاده بود گربه رفت و در پس آن ترازو پنهان شد موش
چون بخانه رفت و گربه روانه شد با خود گفت که گربه رفت اکنون
بلکه گفته برآمد اکنون فرصت غنیمت است و حالا میباید سیر و

برفت و صحرا را سیر و صفا باید کرد چنانچه گربه بسفر رفته فهو المطلب والله
بعد از چند روز خواهد آمد اکنون یقین است که در این حوالی نیست موش از
خانه بیرون آمد بر بهجت و فرحت این بیت را میخواند   دشمن زبرم رفت
وز غم رسته شدم   در غصه دور و دریغ آزاد شدم   هر دم بنغمه تازه
بپرده مشکل شعر عربی میخواند و هر قصیده که میبد و با خود میگفت که
صبر کن و شاد باش که پیغمبر خدا علیه السلام فرموده الصبر مفتاح الفرج
پس موش نزدیک ترازو آمد گربه از بیم آنکه مبادا موش خلاصی یابد
بجان جست و خیز کرد که در حالت گرفتن موش شد معلق
بلکه بگر خورد و موش را ایکال در آورد و نفس میزد و عرق
بر جبین مردانه او نشسته و این بیت را برخواند   ای دل و دلدار
بجوست باشستم   اول بار از کم کردم ترا   آخر باز از رحوت
یافتم   بعد از آن گفت ای موش چه حال داری موش گفت

چاره برای من باقی نمانده است الحال خود را در حالت نزع چنانم گربه
گفت که دغدغه مکن که مرا با تو کاری نیست موش گفت اگر باور کنم عقل
نباشد گربه گفت چرا باور نمیکنی چون است من قول ترا در بیت بره برهان
راست داشتم و در انتظار نشستم اکنون جان می دهم و زنده
کار تو می روای برازنده کام و جان دل من چه عنایت نیکو بوده
که مرا به دیدار تو دیده منور شد آیا کسی چنین وصال دیده و چنین
نشنیده برادر حبیبه الحمد لله رب العالمین حمد و سپاس خدا را
که کام دل و آرزوی مرا بدیدار تو روشن گردانید موش اشک
از دیده روان و سر در زیر افکنده حیران و سرگردان و مضطر
خود را به پای رکی و رنجوری افکنده پس گربه با خود گفت اگر
فوراً او را بگیرم اول من بیرون نیرود و اگر بازی مشغول
شوم از دستم رها باید پس او را از خانه خود تنی دور تو برده

انگاه

انگاه دست و بان نیش بلنگ داو را سر داد و گفت السلام علیک
ابو موش موش گفت ای بد بار مرا این نوع از تو توقع نبود زیرا که تو
طالب علم و خداوند عالمی در کلام مجید فرموده است که الکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس عجب میدارم از لطف و مرحمت شهریار
برادر حق من تامل نفرمود باری اگر چه میدانم که بخشش غضب
فرو نمی نشیند و مرد شب بنشسته سی نفر را به کشتند عیال و اطفال
من بمحنت و سرگردان خواهند بود مرتبه شفقتی کرده گفت
آن حق شوقتی چون شد موش گفت که نشنیده که بزرگان گفته اند

چو تیره شود مرد را روزگار … همه آن کند کش نباید بکار

غفلت ورزیدم و از جهالت می بوم گربه گفت اکنون در دست
من گرفتاری و در عوض همه وانداز دن من جای تو خواهد بود
نیکو تامل کن بغیر از آن مزخرفات چو بیتر اسودی کجا خواهد داد

هوش گشت نه گربه گشت در میان ایشان چنین گفته شده است
که هر کس از عالم جسمانی گذشت بواصل میشود و اگر چه
نیکوکاری الواصل الی رحمة الله الملک الجلیل و اگر از اهل معصیت
و بدکاری الواصل الی درکات الاسفل فی النار خواهی بود و گربه گفت
آن خلوت نشینان که میگفتند السکون تر الفعل و انواع اکثر الف
مبداری و مبدا ایذا آکلوا را چرا گفته اکثر محل اعتبار میبود پس
آن حلوا را هر یک از پیغمبران باسند و او صیا و اصحاب
خود را نثار میکردند و جناب رسول خدا رحمة للعالمین است
و آنچه پاکیزه تر بود مخصوص او و ذریه او و امثال اوست که تابت
آنحضرت اصحاب و ازواج امثال ایشان که برگزیده کان خلق شدند
صاحب این رتبه نباشد شیخ گم سواد را از آن رتبه حاصل اگر
گویا که پیغمبران داستند و اصحاب و امثال خود شریک نند

بلی

پس نسبت به پیغمبران تهمت گفته و تقصیر لازم دانسته که تبلیغ
رسالت نکرده باشند اموشی مبدا ایذا آکلوا را که امر است گفت
نکوبه گفت که از بابت کیف و شراب و شوق هوا و هوس
نفسانی که جاهل و فاسق را از دو شوری بهم رسد و عاقل و دانا نیز
از ایشان متنفر شد از بابت مرد بهر کس و پا که شناور دریای
ندانه و در بحر عمیق غوطه ور شود البته یا غرق شود یا در کام
نهنگ و امثال آن گرفتاری شود ایشان بکمال نادانی متوجه نکه
زنبق و بحر عمیق گردیده و بیکشتی شریعت و بی لنگر حقیقت دینی
ملاح علم و بی بادبان مرشد و بی با دانستن شناوری خود را
به دریای فکر افکنده و در کام نهنگ و شیطان و در گرداب
قلزم بطلان که فتنه رند و شیطان هرست عن این تر الطریقی
و لو علیه قریب میده اوات نر الکان انکه از بحر عمیق خلاصی نموده کوه

آنهار بدست آورند چون خداوند عالمیان عامرا به افعال این گمراه
ساختن شیطان از فرقه بنی آدم آگاه است و در کلام مجید فرموده است
که یا بنی آدم ان لا تعبد الشیطان انه لکم عدو
مبین و فرستادن پیغمبران و کتابها به اصفیا روا داشته و مومن و
صالح و اخبار نشانها به تهدید و وعید گمراه شیطان و امر و نهی
در رو کردن عبادت و ادعیه و منع از شروع و نانشسته از برای
اینکه هر کس که بالغ و عاقل مکلف بوده باشد متابعت امور
شرع رسول و اقوال علمای دین مبین نموده براه ضلالت
شیطان گمراه نگردد و هر کس که متابعت هوا و هوس کند
و پیروی شیطان نماید هر آینه مستوجب عذاب الهی بوده باشد
حیران و سرگردان بوده باشد اما وقتی اگر شخصی را گویند
که کافر است اما آن مسلمان باشد به گفتن کافر نمیشود

وهرگاه

وهرگاه کافری را شخصی نام نهند از آن نام نهادن دل او از
کفر پاک نخواهد شد و همچنین در میان مردم بسیار باشد که شخصی را
اسم فلان خان و فلان سلطان باشد که نه سلطنت و نه سپه باشد
و بسیار کس در مال و نعمت او را اسم مسکین خوانند پس
در این صورت معلوم شد و اسم را بالفعل کار نیست بلکه باید
که آن شخص که ترقی میکند به اسم خوب و لقب خوب فراخور آن اسم
و لقب فعلی کند که شایسته حال او باشد همچنین که آدم هر کند بده
مخلوقات پس بنی آدم باید که چنین سلوک کند با مردم از گفتن و شنیدن
و نشستن و برخاستن و دانستن علوم عبادت بجای می آورد و از
منهیات و محرمات اجتناب نماید پس البوشی صوفی اسم است یعنی
صاف پس اگر کسی از عیوبات دینی صاف و بیغش باشد
و تابع شرع رسول بوده باشد چنان بهتر و خوبتر و اگر حال دنیا داران

و گمراه بوده باشد و گوید که من صوفیم و دروغ گوید و تهمت زند بسر

و حاجت نخواهد بود و موافق حدیث حضرت رسول که المرء مع من احب

با جماعت چنین و حاضر محشور خواهد شد موش اینها را از اندام

آزار میدهد و شما نصیحت نمیفرمایید اگر تو چونی و طایفه ذره بروری

درباره من فقیر بجای می آوری و مرا علاج کنی بعد از آن هرچه گویی

دفرمایی مطیع و فرمان بردارم گربه گفت خاطر جمع دار که بنده شکسته

شهری را مهارت تمام دارم اگر دست و پای ترا بشکنم

باندک روزی انشاء الله تعالی صحت خواهی یافت و مرا فقط

تو تازه خواهد شد و چند روزی زندگی عاریه را با یکدیگر

بطریق صحبت و موانست بسر خواهیم برد خواطر جمع

دار اما موش گفت خاطر داری آنچه میانه ما و شما در باب یمان

داری و صحبت کند شنده است قبل از این پیش از کلک شما برخواندی

بر بیچ نشسته ام گم که از کسی که بنا شد زبانش

اندر سکم موش آنچه گفت کو در میان ما از خلاف و موافق

از برای آنست که بعضی بکمال شعور وقابلیت تشخیص آن

معانی آیه و حدیث واخبار در کلام اکابر و اشعار کرده اند و

بعضی از روی جهل و گمراهی بعقل ناقص خود و خیال خود همه باطل کرده اند

و ضلالت و گمراهی هزار قفس شیطان گرفته رند بجا عشق چی

ایشان آنکه میباید زبان بکام باشد یعنی منهی و منصبی داشته باشد

و حکم کنند و زدن و بستن در حکم تو باشد و چه اختیار سخنی گوید

که ادب ضرر و آزار باشد و همیان تمسخرها که تو با من کردی

از آن گفتگوهای خود درد دام من افتادی موش فریاد برآورد و

عجز کرد گربه گفت ای موش واقع است در کتب تواریخ بزرگان

ذکر کرده اند که صبح روز بشود اعضا و جوارح یکدیگر تهنیت

و باز دیده می‌نماید و هر یک از ایشان احوال پیر سید پس بزبان
میگویند حال من هرچه است نامه‌ای که بتو احوالکت و سکوتی
هست پس میباید که آنکس شب و روز تامل کند و ما از آن
همکم اراده کند که بسبب سر اجمال ایمان او بوده باشند اگاه همن
که در معرفت الهی و تذکر و توصیف صفت خلفای دین
میباشی خلاف نه بدل العقل نافصی دلیل و برهان غلط ثابت میکنند
سروهای وجان و ایمان را لب بنگاه داشتن زبان
تلف دارند و آیه دال بر آیه خسر الدنیا و الآخرة ذلک
هو الخسران المبین و زبان ایشان است هوش گفت
ای شهریار اگر چه مجروح و خسته ام اما در خدمت مثل شما
شهریاری محبوسم که کان مرحمت و احسان است توقع
دارم که سوال مرا بوجه معقولی و جواب طرز شما جواب گوید

تا دلم

تا دلم یکسره از شبهات بیرون آمده و متوجه امر یقین گردد برهم
گفت بیان کن هوش گفت ای شهریار آنا جماعت صوفیه بر فرقی خلاف
اوضاع خود و چرا رغبت بخلاف ایشان نادان و بی عقل و دیگران
بفعل خود عمل نماید و از راه نروند و متابعت ایشان نتمایند بلکه گفت الهوش
در این سوال چو پرسیدی جهت چند دارد و اکنون بعضی از آن
وجوه را از برای تو نقل کنم تا به تو راجع گردد اول آنکه عقل مردم همه جز
نمیرسد و یا مرتبی دانا قصی و یا تعلیم امور علم و شریعت از بس
نمیبرد و همچنین و صوفیه میگویند که بر مرید پای نمیرسد هر آن
راجع کافر است اراده امر خوب در وجود نقصان نماید اما پیشوایان
ایشان بموعظه و دلیل و اخبار و آثار قرآن و حدیث این برانگیزند
پس ایشان روز بروز چنین خندان پیشوایان خود میشود دل گوش و چشم
و دل ایشان که با عادت به آن میکنند و هر ساعت شیطان با نفس

ایشان در مباحثه و بکی شده ایشان را از راه حقیقت و معرفت
باز میدارد و براه باطل می اندازد و هرگاه چنین کسی که در عقل او ضعف
باشد و مرتبهٔ ناقص انچه از و بظهور میرسد هم باطل است طریقه
انکه جمعی از مردم مسلمانرا تمام صداقت به ایشان بوده خلاف
شده و ایشان هم شده اند که نماز خوب و روزه و شب بیداری
خوبست و توحید الهی سبب زیادتی ایمانست پس دیده اند
جماعت صوفیه بدین عملها مراغبت و مداومت میکنند و الا
در اعتقاد ایشان خبر ندارم از برای صداقت به ایشان دوستی
میکنند و مرتبهٔ ایشانرا فریب میدهند چنانکه صیادان
هند آهوی گیرند و صیادان عراق کبوتری گیرند مؤلف گفت
ای شهریار صفت صیادان هند و عراق را از برای من بیان
فرما گربه گفت که صیادان هند آهو در رند آهو گیرد دست آموز هر

دو شاخ

دو شاخ آهو بره بسته اند و در بیابان هند به کمین نشسته بس چون آهوان
هند در دشت دیدند که آهوی بفراغ بال بی جرا در ان صحرا مشغول است آنان
چون ابنای جنس خود را دیدند خاطر جمع کرده از ان که البته دراین دشت
با او بیابانی مشغول میشوند پس در هنگام بازی سر در سر آهوی آن
از آن آهوها مبکند ارد بعد از آن ریسمانی که بر شاخ او بسته
اند شاخ دیگری بسته میشود و هر قدر قوت می کنند خلاصی ندارد پس آن
صیادان از کمین بیرون می آیند و آهوان فارغ بجهند و آن بیچاره
در دام است دیگر رسم صیادان عراق ان است که کبوتری در
دام دست آموز دارند در زمینی که دام از برای صید کبوتران درکار
کرده اند و ران دام را ه سر مید هند و ان صیادان که در کمین نشسته اند
چون کبوتران در هوا پرواز کنند می بینند که کبوتری بی جرا و چریدن
مشغول است شوق تمام فرود نشینند و مشغول به دانه می گردند که ناگاه

بیتها دارکین خسته دو دام را کشیده و همه را تقید خود ساخته پس
آن جماعت صوفیه از بابت همین که دیگر گردیم دست آموز است
ورشته در شاخ نسبت بان کبوتر دست آموز که در دام صیاد
ند وان صیاد شیطان لعین است و جمیع مردم صادق و کم عقل
مثل ان آهوان صحرایی و یا ان کبوتران آسمانی چون ابنای جنس
خود را دیده نه رغبت می‌وانست میمانید و گرفتار دام ابلیس پر تلبیس
ی گردند دیگر آنکه معامله داد و ستد انکس را نیز مقام معتمد
امور خود میزند احترازیشان بقاعده مزخرفات میمانید چنانچه
ان مرد قلندر پادشاه و وزیر و کیک را از راه به برده باقی
مندیل چنال مرشی گفت الشهر بار توقع انکه حکایت قلندر
وان پادشاه وان وزیر از برای این کمینه بیان کنی گریه گفت
آورده اند که در زمان سابق پادشاهی در خراسان بوده قلندری

لوچرا

کوچک ابدالی داشت از بهر وغلط خوانی داد از ناموزونی
داشت و ازان قلندر چند بیتی از قصیده فرا گرفته روزی آن
کوچک ابدال در بازار به پادشاه دو چار شد و شروع به خواندن
قصیده کرد چون چند بیت فرا گرفته و زمهابت بر او ورزی بر خواند
پادشاه را بسیار خوش آمد و دوازده لکان زر به کوچک ابدال دادن
زر را بر داشته بخدمت قلندر آمد شرح حال را بیان نمود آن
قلندر با خود گفت که هرگاه آن کوچک ابدال بدین ناموزونی که غلط
خوانده است پادشاه را خوش آمده و اینقدر شفقت کرده پس
اگر در کمال موزونیت این قصیده را در نزد پادشاه بخوانم مبلغهای
کلی از پادشاه بگیرم و خواهم گرفت با اینکه وظیفه هر ساله از برای
من تعین خواهد کرد پس چند روزی آن زر را صرف نموده قلندر
بر خاسته بامید انعام پادشاه از خانه بیرون آمده اما چون قلندر

مشغول گشت پادشاه را به پیش دو به دو شروع در خواندن
کرد قلندر چون چند بیتی برخواند پادشاه را مرتبه به آمد فرمود
تا بکشند آن قلندر را از بیم جان خود بوزیر گفت چون شنود الکرها
بقتل برسانی خلاص کن مرا کاری چند از دست می آید که در روی
زمین هیچکس نمی آید وزیر گفت ای قلندر از دست تو چی آید
قلندر گفت مندیل خیال را خوب می بافم چنانکه چشم بیننده ندیده
باشد بلکه پادشاه روی زمین چنین قماشی بر سر نگذاشته
است لیکن ای وزیر چشم حلال زاده می بیند و چشم حرامزاده
نمی بیند و از هر رنگ او عاجز است وزیر از سخن قلندر تعجب کرد گفت
او را نکشند و این معنی را به پادشاه عرض نمود پادشاه قلندر را طلبید
و گفت ای قلندر از برای من هم چنان مندیل بباف که کسی ندیده باشد قلندر
گفت بجا آورد اما تنها نتوانم اگر در این خدمت امر فرمایید مندیل یک سال دهم که دویست

فلک بنده

فلک ندیده باشد اما چشم حرامزاده از دیدن او محروم است و دیده
حلال زاده او را مشاهده میتوان کرد پس پادشاه فرمود که مبلغ زر
تحویل آن قلندر نمودند که صرف کارخانه و مصالح آن نماید پس
قلندر زر را گرفته روانه منزل خود شد معاً اسباب جمع نموده و یکجفت
نوروز بیگ داد و ماکو را بر سر دستگاه گذارد و برفت و بعیش
و عشرت مشغول شد چندی بگذشت پادشاه گفت ای وزیر
اثری از مندیل قلندر ظاهر نشد پس وزیر شاطر خود را نزد قلندر
فرستاد که خبر از آن قلندر و مندیل بگیرد چون شاطر نزد قلندر آمد
وصف مندیل را از قلندر پرسید در حال آن شاطر را برداشته بر سر دستگاه
آورد و گفت ببین در چوبه و رگ و نزاکت و لطافت که بافته ام
که کسی هرگز چنین قماشی ندیده است شاطر هر چند نگاه کرد
چیزی بنظر در نیاورد اما از ترس اینکه مبادا که شاطر حرامزاده است تحسین و تعریف

بسیار کرد و خدمت وزیر آمد و گفت قلندر مرا بر داشته بر سر دستگاه

برد و آن مندیل را بسیار نازک و رنگین دیدم که مجلس چنین چیزی را

ندیده و وزیر که اینهمه تعریف را از شاه شنید با خود گفت مبادا فت

و غمازت کرده تعجیل کردند و دغا نمودند و دیگرا مثیان کنیم که ایا چشم

توی پرنده چانه مبادا در مجلس پادشاه آن مندیل را بیند و مردم

بتو گمان بد برند برخواسته نزد قلندر آمد قلندر وزیر را بسیار تعظیم

نموده و او را برداشته بر سر دستگاه برد و پیش آن دو بود که چیزی

نبود و وزیر نشان داد وزیر هر چند نگاه کرد چیزی ندید با خود گفت که

دیدی چو بر سر تو آمد شاه با اصل نسب حرامزاده گفته برین

آمد پس وزیر بیچاره از توهم آنکه مبادا او را حرامزاده حمل کنند وزیر

گفت ای قلندر دست تو مریزاد چون قلندر دید که حیله و مکر آن

در وزیر اثر تمام کرده است گفت ای نواب این عملهای سرمه و زاد

دنزا

فرنگ را تمام کن و آن را با همین پلاس پیچ و آن سبز زمردی ایست

کن وزیر از روی رغبت تحسین نمود و آنقدر دیگر با خود گفت اگر گویا

ندیده ام حرامزاده خواهی بود پس وزیر بیرون آمده نزد پادشاه رفته

تعریف و تحسین بسیار کرده چون وزیر دست چپ در نظر پادشاه

آن تعریف را از وزیر شنیده این ایام بمنزل قلندر رفته ایشان را

بر داشته بر سر دستگاه برد بطریق اول باز نشان داد

شنیده از و همه حرامزاده با تعریف بسیار میکردند و چند مرتبه پادشاه

رفته همه برابر وزیر اول تعریف نمودند پس چون پادشاه روز دیگر

برآمد در باب مندیل تعجیل نموده وزیر رفت و نیمه همراه برد

و قلندر به اندرون خانه آمده و هر دو دست در برابر بکلکه نگاه

داشت مثل کسی که بر روی دست چیزی داشته باشد و

خود را بروی لفافه گذارده و هر دو دست را کشیده لفافه

پیچیده به دست شاطر داد تا که پیش پادشاه رسیده بود در
حضور پادشاه آن بقچه را گشوده پادشاه چون چیزی در آنجا ندید با خود
گفت مبادا امروز وزراء و ارکان دولت گمان حرامزادگی بر من برند
گفت شما هر یک کدام طرح این مندیل را پسندیده‌اید ایشان هر یک صفت
طرحی کردند پادشاه هم لاعلاج تعریف بسیار کرده آن بقچه را بدست
صندوقدار خود سپرده برخاسته اندرون رفته متفکر بود در حرم رفت
و مادر خود را طلبیده گفت ای مادر سؤالی میکنم میخواهم راست بگوئی
مادر گفت ای فرزند بگوی پادشاه گفت تو عمل ناشروع با پدرم مجامعت
کرده گفت نه پادشاه گفت قبل از زوجیت پدرم شوهر دیگر داشته
گفت نه پدر تو و من هر دو باکره بودیم پادشاه برآشفت و گفت ای مادر قبول
ندارم مادر گفت ای فرزند بمن چرا اصل مطلب خود را نمیگوئی با کتابی مادر
بدانکه قلندری مندیلی بافته است و میگوید که چشم حلالزاده می‌بیند و حرامزاده‌ها نبیند

دآن مندیل را

و آن مندیل را المجلس آورده بود امراء و وزراء و ارکان دولت مشاهده کرده‌اند
و هیچ کسم از سر رشته حرامزادگی من اطلاع نیست ایشان در انکار است کیفیت
خوب وا کر نه ترا هلاک میکنم مادر قسم یاد کرده گفت ای فرزند در عمر کسی
دست نامحرم بدامن من نرسیده اما اگر میخواهی که این معنی با خبر گردی
در خلوت آن قلندر را طلب بسیار نما و به انعام و چیزها بسیار از او تفحص این
معنی را توانی کرد اگر نگوید به تهدید دست ما تا آنکه پرده از روی
کار برخاسته گردد و حقیقت این حال را بر تو معلوم گردد روز دیگر پادشاه
خلوت کرده آن قلندر را طلب نموده نوازش بسیار کرده گفت انعام
و اکرام از تو دریغ ندارم بلکه ترا انیس و جلیس خود میسازم و مهربانی
بسیار نموده گفت به آن خدائی که ترا آفریده است که حقیقت
مندیل خیال که بافته که چشم حرامزاده نمی‌بیند مرا از آن سر رشته
آگاهی ده آن قلندر گفت که بنده چهل سال مسافرت کرده‌ام با هر

فرقهٔ ازین نوع انسان ملاقات کرده ام اکنون اینها با کامل شده ام و کمی
معیشت بر من مشکل شده است کوچک ابدالی بهم رسانیده ام
و چند ملکی سعی کرده از بنده فرا گرفته روزی ببازار آمده که شاید سعی معیشت
نمایم و بهرم از پوست درون نان پارچهٔ نانی تحصیل کنند قفس را به ایشان
مکان پادشاه آمده و شروع بخواندن قصیده نمود پادشاه عالم دوازده
تومان انعام فرموده بود چون آن مبلغ را نزد کمترین آورد دعای دولت
پادشاه را گفتم و بخوردن نعمت مشغول گردیدم و چندی روزی دولت و پا[illegible]
نعمت خوش گذرانیدیم چون زر صرف شد بخاطرم رسید که هرگاه کوچک
ابدالی بهمین ناخوش آوازی قصیده خواننده باشد پادشاه او را مبلغ
انعام فرموده پس اگر من بخدمت پادشاه بروم وظیفهٔ هر سال از برای
مقرر فرماید قفس را چون بخدمت پادشاه رسیدم و شروع بخواندن قصیده کردم
پادشاه فرمود که مرا ملک ساختند پس بنده بالام رسید که ای بخت برگشته تو از برای معیشت

افغان

از خانه بیرون آمدی و حال گشته خواهی شد پس بوزیر گفتم که ای وزیر مرا کسی
که صنعت بسیار از دست من می آید به اینکه از جمیع صنایع عاری دعا
[illegible] گفتم ای وزیر از آنجمله مندیل خیال را خوب میبافم چون که دروغ گفتم
میترسیدم که مبادا باعث رسوایی من شود گفتم که حلال زاده او را می
بیند و حرامزاده نمی بیند و عذری بود از ترس آنکه مبادا که حرامزاده [illegible]
برخود بربندند پادشاه هوا طرح دارد که در زیر دو اینجا هیچیک ندیده اند
از بیم آنکه مبادا حرامزاده باشند تعریف کردند پادشاه چون این را
شنید خوشحال گردید و زر را طلب نمود و در سالها بسیار بسر
ی بود شاه بوزیر امر کرد که مندیل که قلندر بافته است بستان
بر سر بگذارد وزیر بی ره مند بلا را بر داشته و در برابر پادشاه
دو لرزان دیگر هیچ نتوانست گو چند مرتبه دست خالی برده دم
پیچیدن مندیل مشغول شد یعنی مندیل را بر سر گذاشتم الخ

همین است که پادشاه ازین سررشته خبر یافته است و امرا همگان
دانستند که پادشاه وزیر را مقرر کردانیده که چنان مندیل خیال به
شفقت فرموده و پادشاه دانسته بوزیر غضب کرده بود که مندیل را
هر سر بگذارد تا در آن سرما سر برهنه بنشیند تا غصه او شود آخر
الامر وزیر در آن سرما بیتاب شده بنای لرزیدن نمود پادشاه
بعد از خطاب بسیار وزیر بهزار ذل نمود پادشاه آن فقیر را از خیمه
خود کردانید حال الکنون اکثر جماعت صوفیان تقلیدی چون
کسی فریب ایشان خورد داخل سلسله ایشان شود او را میگویند که
او کمال و بیان نیست دیده بی نور و احمق و نادان و بی ادب و لم
شعور شود اسرار منور نمیگردد و هر که بسیار کسی او را دعا خواهد
نشنود شب بیداری و چله نشینی کردند بجز افسرده یاران بیکاری
واصل نشد آخر بازمین خلق الله رفته از سلسله اهل الله بیرون رفته و این

از آن

از آن که اعتقاد نداشته است و مرشد ایشان پاک بوده بعضی
بیک العین از اسرار خبر یافته و حدیث وجود دانسته داخل شده و این
از مرتبه اخلاص و عقیدت ایشان است نسبت به بر خود الموشی ازین
بزه اینقدر موعظه و دو سو به ایشان که کودنان بعقل احمق نادان سوراخی
تاریک رفته و در جای پنهان میکنند چون بر دنیا می آیند لنترکی انکه
مبادا بگویند که او بعقل و با اعتقاد [illegible] بیت مقاعت بیان میکنند که
در شب در خلوت حضرت پیغمبر دیروز دیدی میگویند که جبرئیل آمد و مرا بعرش برد
و اینهمه مثل دیدن مندیل خیال است الکنون فهمیدی و بدان که خلق عالم بسیار از
برای وجه معیشت سعی در دروغ می بندد لکن ترغیب مردم احمق نادان لنترانی
وجه معیشت فریب میدهند [illegible] گفت اند شعرها از زبان فرمان آرای جعفر
بشنوم   که به گفت آورده اند که معلمی از شهری بیرون آمده بود در دهی
بجهت آوردن [illegible] شاید سعی معیشت نماید بدر ده رفته از هیچ مردان ده فتحی نشد دلگیر شد در رفت

تا بهی دیگر رسیدند در میان ده جمعی از کدخدایان ده بر کنجی گرد آمده صحبت میداشتند با خود گفت
که در این جا فکری توان کرد و حیله توان ساخت پیش آمد و بر آن جماعت سلام
کرد و بنیاد تعریف کرد که الحمد لله که خدا تعالی شما را چنین موضعی به آب و هوا
ارزانی داشته حقا که شما را نسبت اهل دهات دیگر تفضیل فرموده است
ای کدخدایان این قریه را چنان یافتم که جمیع میوه‌های آن بسیار رنگین و شیرین بوده
باشد گفتند بلی پس آن معلم گفت اگر این کوه در برابر ده واقع نمیشد البته بسیار حاصل
این موضع رنگین‌تر میشد عجب میدارم از شما که چرا این کوه را از پیش برنمیدارید
آن جماعت را چنان تعجب کرد که کوه را چگونه توان برداشت گفتند اگر چه تو درویشی
اما به تدبیری خاطر ما میرسد بیان کن تا در سعی آن بکوشیم معلم گفت که بنده چند
روزی در خدمت شما خواهم بود زیرا که بنده مرتاض قوم در موضعی هم چنین جوها
و هوا لطف ندیده‌ام و درین موضع مرا فرحی روی نموده و در دلم افتاده است که
از برای شما این کوه را علاج خواهم کرد پس آن جماعت تکلف ضیافت آن مرد کردند

و هر یک

و هر یک نوبه از برای ضیافت بر خود قرار دادند و شروع بمهمانی کردند شبی در خانه
مردی مهمان بود و جمعی به آن مرد صحبت میداشتند آن مرد با خود گفت که اکنون چند
روز است که از موعد جنگ نزدیک شده است که ترا از برای برداشتن کوه
تکلیف خواهند نمود باید از برای این برادران الحال فکری کنی تا چند روزی درین موضع
بگذرانی و جا باشی پس گفت حیف از شما که تعلیم دهید تا بدانید که رعایا هر یک در عوض
کرده‌اند آن جماعت گفتند که در این موضع کسی نیست اگر چنانچه شما توقف
کنید بسی چیزی خواهد بود چون آن مرد دانست که ایشان را خر کرده است گفت
بنده را پادشاه امری فرموده است بنده میخواهم که خدمت پادشاه قیام
نمایم ایشان گفتند که پادشاه چه خدمت فرموده است آن مرد در جواب گفت
که گفته یا فرموده که نسخه برای او بنویسم و میکردم جا بجا هوا بسبب شادی دماغ
بهم رسانیدم و در آن موضع به آن امر قیام نمایم و اگر نه از مهربانی و محبت شما بیگمان رفتم یاران
گفتند که حقا گفته که این ده به هوا و فرح فی النظر است ممکن است که کار شما تمام

نمود و فرزندان ما را تعلیم داده باشی پس چنان مقرر شد که هر سال که در آن
موضع باشند و اطفال این را درس بدهد بعد از آن کوه را بردارد سه سال صحیح
او را به هند هفته هشتش تومان نقد بدهند پس امرد در آن موضع نشست و در
تواضع ایشان طلب میمون لا علاج نازاورا میکشیدند و چون مدت
سه سال شد امرد مبلغی زر جمع کرده بود ایشان آمدند که الوعده
وفا باید امروز این کوه را برداری گفت اکنون اطفال شما را تعلیم
کرده ام و کتاب پادشاه را تمام نموده ام میخواهم نزد پادشاه بروم
باز اگر حیات باشد بخدمت شما برسم این وجه قلیل که شرط کرده اید
بدهید تا این کوه را برای شما برداریم پس الحجت وجه آورده به امرد
دادند پس گفت بروید بخانه هر قدر طناب و ریسمان دارید بیاورید
رفتند آنچه طناب و ریسمان بود آوردند همه را برهم گره زده بر گرد
کوه افکند ریسمان کم بود بدور کوه نرسید باران بیعقلان فرستادند
بشهر

بشهر ریسمان آوردند به دور کوه اندر خشه امرد پشت بکوه داد و گفت ریشی
کوه را بردارید و به پشت من گذارید ایشان هرچند قوت کردند آن کوه حرکت
نکرد به تنگ آمده گفتند امرد کم عقل نادان چگونه این کوه را برداریم آن
مرد گفت ریشی بیعقلید که سیصد کس نمیتوانید این کوه را بر پشت من گذارید
توقع دارید که من تنها بردارم الحجت الحمد گفتند که راست میگوید امرد
معلم گفت میباید صبر کرد و تحمل کرد جمعی بیشتر از این بهم رسد که این
کوه را برداریم و مردم بحرف معلم قرار داده تا بدانی آموزش هرچه بر سر
تو آمده است از سبب تکبر و زیادتی واقع شده هرگز آدم شکسته و بردبار
ضرر نکرده است و به بلا مبتلا نشده است بلکه همیشه سالم بوده پس هر که
دل شکسته پیشه سازد و شکر و سپاس میکند و فروتنی این نوع بلا را مدفع
میکرد و دالا بر همو و به حساب ایشان ده حیران و سرگردان چنانچه
تو ایستاده نه راه پس و نه راه پیش چون موش این کلمه از گربه شنید

بجهان بالسنجم
در تمتع صلحم

نقاب برکشید و زار زار گریست و گفت ای شهریار از زیر دستان تقصیر و از بزرگان
بخشش زیرا که گفته اند سخاوت بهترین اعمال است گربه گفت ابموش مگر
گلستان نخوانده نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان
ابموش گویا از ضعیف عقلست و سفاهت موش گفت ای شهریار پس
نیکی و مروت در حق چه کس خوبست که از روی جهل و نادانی تقصیری
کرده باشد چون از ان تقصیر و جهل آگاهی یابد و پشیمان شود
و در تدارک ان کوشد و تاسف خورد او را باید بخشید نه انکه
از روی تکبر و غرور و خود شناسی و ستم ظریفی و به تمسخر جزا گوید
و کند بکمال عداوت و خصومت و بدسرشتی در پی حسد و عناد
باشد چون مقید و اسیر گردد از روی تقیه و سبب خلاصی خود عجز
کند هر اینه اگر کسی دست از دیدار عقل زایل خواهد بود چنانکه
نام او را از دفتر عقل پاک باید کرد و در دفتر اهل جهل و حماقت
ثبت

